

C. - 86

تَرْكُ الدَّاعِيَةِ

مکتبہ جامعہ اسلامیہ
پاکستان اسلام آباد

تذکرۃ الواقعات
جہانگیر بادشاہ

جلد اول

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على رسول محمد وآله واصحابه اجمعين
بعد حمد خداوند رسول و صلوات بر او و آله و صلوات بر او
و نامه نامی و صیغه کلامی بنام شاهنشاه عالمنا که غیاث التمشین
صفت بزمین اوست و غیاث الدینا خطاب اوست و حضرت
فصیح الدین محمد یاقون بادشاه غازی نور الله مضجعه است حاد
تو اسب بر سر مهر پیرخت و جو نود و اندر دل و ریای و کان نهان
چنین گوید بنده ضعیف و کاه خوار بقین پناه الکریم هر که چون سواست
ازلی و غیاث حضرت لایزال شایع حال بنده بودیم و در عهد غیبت
باستان بوسی آن درگاه ملک استیلاء و بان دولت ابدی عیادت

سه مدتی بر سیه و سبک بکمان حضرت شکست شد و همه
حالات و جمیع اقامات بنده متوجه قیام نمید و پس بنمایان
سر و کتبی با و بنده کمال است و معاللات را بطریق یادداشت
و است خود و بتقدیر است باریش از ان عالمیان جای
امید است تذکره نماید چنانچه بزرگی فرموده سخن بگوید
قلم بند کن به که از یاد مردم که در سخن چون تمنای این
بر سه بند و افتاد و خواست از روح بر فتوح حضرت خواجده حافظ
رسته الله علیه که در حال چهر روی و در نظر آمده و در مطهر
عشق عجب از نوازی دارد و نقش بر مرده زود راه بجای دارد
عالم از پرده عشاق مدارا حال به که خوشتر از یک فرج بخش علی
دارد و پیر در می کشن با کمره ندارد و زود زود خوش عطا بخش
خطا پوش خدای دارد و محتشم دارد و کلمین کشیده پرست
نماند اگر تو شد فقیر بمانی دارد و ارحم اله ت بود و اگر بید جا
باو نشای که بسیار دای دارد و اشک خنین به طیبسان بنوم
زیر پرده عشق حکیم سوز دای دارد و نشوخی از غمزه میاموز
که در غیب عشق به عمل اجربی و هر که و کنای دارد و خوب
گفت این بت نرسا بچه باوه فروش نشادی روی کس

که صفای دارد و نه واسطه و گاه نشین جانم خزانده در
نقشای دارد و بنا برین تفال وین باب فصلی چند مرتب
باشد این بود که اول اقتضات نام نهاد و بانه المعصیه التوفیق
سبح این قصه ابتدای سوره طه و سوره انعام و نه که ابتدا
سوره و خارج سابق بر چیز که واقع شد و قلم آورد و اگر این سوره بودی
شده و محلی که سوره سوره بودی اما از صدقه مبارک حضرت نشین
له داشت سوره سوره قبول نظر مبارک است که در این سوره محال
نه باشد زول شدن ملک استای راجع و یک دست نه بدست
خود پس چون این از نو و خیال در دل این بنده قرار یافت که از
ابتدای خلافت تا اینها که حضرت یاور شاه بار و دم ملک است
و اقتضات را بنویس که گشتند و در هر یک کار ماند و تمام عرض نمود
بود که تمام خلق الله را معلوم شود که با چنین مشاهداتها استیقلال
خود بخا و زعفر سودمند و جمله بخشش خیال نماید و سود نماید
چنین مشقت و شد و ملک استای خود را تمام ساینده بعض
حضرت باری تعالی جل جلاله و ادعای استیصال فرمودند
اما اقتضای در این سوره است که با هر یک از
فایده و سودمند است که در هر یک از این سوره

و ان خلافت انت که ندای از حضرت رسالت الهی
 جاعل فی الارض خلیفه آمد عرش و کرسی و لوح و قلم و همه
 آسمان و کوه و ملائک هر یک آری و و تمنا بر و نگر که خلیفه خدا
 جل جلاله از میان باشد چون مرجه از افیدگار جوات
 ملائک ملکوت گفت تجیل فیما من نفسه فیما لطفه
 اب و او الی عالم بالا تعلیم چون فاتح مفتوح الوار
 تونی الملک من تشا اوتشع الملک من تشا و کعبه من تشا
 از و نور موبیت خوش برندگان کثا و در میان عالمها
 و کافه اوسیان نداجای میگیرا ارجعناک خلیفه فی الارض فاحکم
 بین الناس و روا و مقتضای فتح و نصرت و اقلیم دولت برکت
 خود از زنی فرمود پس بندگان حضرت بادشاه بعبادت
 طاعت قدره و بدولت ابدی و سعادت سمدی بر سر
 خلافت نشستند و باینرید و ابهره خان لودی بر سر
 قناعت حمیده باغی گری و رزیدندگان حضرت باد
 باغی که بر صورت شاه انافتناک فتنا پشایان
 جماعه مخالفان بملکت و اجلال عزتم فرمودند و خستنی

از آن که کلب بماند بطلال خسته شده ارجسته پیر
نه از آنکه از سر اماند که نصر من الله و نوحائمه کوج کوج
به تار به کنار آب بستی سیده بودند که باغبان
نداردین با شکر لی نهایت از انجانب آمد مقابل شده
و بعد از چند روز شمس عظیم واقع شد مخالفان روی مرت
از شاهنشور را کشته نریت در ایشان چنان
تا آمد که از قسم خود را بیاورد و با دو چنان فتح اقبال سلطان
شمر و غنیمت دیگر پس روان شمر و بین و بماند و
خان لودی و اکثر سرداران و گردن کشان را قتل رسانید
و از انجالت که طغرلین با فتح و نصرت کوج فرمود و قلعه نیامو
شدند چون لشکر فتح اثر قلعه چهار رسید جلال خان پسر
خان و چند امرای دیگر در قلعه مذکور بودند و محاصره در آمدند
تا مدت چهار ماه غلدر را قتل داشتند چون شیر خان دیگر
قلعه امر در قزو واقع خواهد شد اطاعت قبول کرد و قلع
پسر خود را خدمت فرستاد و شستی نمود و پادشاه
اجابت نمود و خدمت به یک اطاعت نمود و حضرت
پادشاه بدو است کوج فرموده بدار الخلافة اگر نه نرول احوال

روشن شد و از آنجا که پادشاه بون اوشا
بجانب کرات متوجه شد و یک قیروزی از شترها یک قلعه
رسیده بودند که عرض داشت سلطان بهادر که آنجا رسید
قلعه ختور را اینجانب قبل دارد و میخواهد که کنار ازیر و لوتیه رو
فتح اسلام نماید بنابرین بندگان حضرت بادشاه مقلی
نه ای قلعه لور توقف نموده و سلطان بهادر قلعه ختور
فتح نموده لجه ات رفت حضرت بادشاه کوچ کوچ متوجه کرات
شدند و نزدیک موضع موری که توابع سربازان بودند
بودند که سلطان بهادر آمده متعجب بودند بندگان حضرت باد
از امر او ارکان دولت خود مشورت نمودند که با سلطان
بهادر چه نوع جنگ باید نمود پس بر وفق دانش خود را می نمودند
آخر بنده بن حضرت بادشاه بزرگ مبارک خود فرمودند که از
جانب لشکر بهادر و سپاهیان حضرت بادشاه در ایندولک اند
که پشت کوه بهادر است قلعه نرسد اخیر همون قرار یافت که باین
زبون خواهد شد بنابرین پند امر را مقصود نمودند مثل مسرکه
باین مشا را که و اگر علی فتنه یک دو کیه مثل یک و بزر
پان و بعضی هم هم سایر را تعین فرمودند که قدرانی کنند و لکه اند

که او می او غلبه بر پیران دست به چهار راه برین گذر نشد
و غلبه با قیامت شد بعد که یک سینه غلبه چهار تنگی و غلبه
بر افسر شد که با او عاقلانه و زبون بعد که غلبه از گوشت
و بر آب نهانند و روزی نبود که از دو جانب نظامیه و مهارت
اخترالا یون دولت حضرت باوشاه قوی بود وقت نیم شب
مدای غلبه غلبه آمد استاد علی قلی از در و آمده خود را بخدمت
رسانید حضرت باوشاه پرسیدند که این چه صد است عرض
که پادشاه سلامت چنین معلوم میشود که بهادر فرار نمود و اینجا
و کمای لیلی منون است که درین سخن بود که کسی به و عرض
کرد که باوشاه هم مبارک است که سلطان بهادر که تحت حضرت
باوشاه دو گانه شکر باری تعالی بجا آوردند بعون خدای
جهان افسرین شده فتح و نصرت سلطان دین
حضرت باوشاه هم در آنوقت عقب سلطان بهادر سوار شدند
دین آنار و منجان آید به پایوسی حضرت به نصرت شد سلطان
بهادر که نخته در قلعه بودند و راه شکر اثر ملکیار بود و قلعه بند
مخاصره کردند بعد از آن با اتفاق بند و یک از موصل شاهی سلطانی
بهادر که تحت و بدر رفت و در قلعه چنانچه در آمد و قلعه سد و از فتح کردند

در این بسیار و اما بنی شمار پست افتاد و اما بنی گان حضرت
باو شاه بخیران به حساب توید نشدند و بدین حال بنی ریالغا
فرموده قلعه ضایع را قبول داشتند که بی آگاه آن بدخواه
حضرت عرض کرد که هندو بیگانهی حضرت بادشاه را لایق
میرد که تمام مردم قلعه در زیر پای حضرت باشد اخذ الامر حضرت
بادشاه عرض او قبول کرد و راه سواره کرده حضرت بادشاه را رستگاه
قویجی و یک حضرت مقارنه و صورتی بالایی قلعه بردند چون
بالایی قلعه درآمدند و از اینجا مقارنه صورتی خواستند
بغیر او از کوس فلک و این دو و او بوس چنان آمد
آزبانی تنگی خردش که زیاری ترکان فروشت کوس
الموضی امرای و یک که قلعه را محاصره داشتند از هر طرف جنگ
انداختند مخالفان امان خواستند البته خود را از قلعه
انداختند و سلطان بهادر که غیبه به بندر صورت رفت قلعه
را بدولت و اقبال حضرت خود و همان روز فتح کردند یک امرای
سلطان بهادر نام عالم خان آمده حضرت بادشاه ملازمت
در خدمت بادشاه استغفار بسیار نمودند که خزان سلطان
باو بدست بیخ ظاهر شد بعضی امرای و مذکورند که عالم خان

است سیاست فرمانده که خزان سلطان بهادر حاضر
نشان کند حضرت پادشاه فرمودند که او چون خوانده بماند
در این سیاست که در این چوکاری برادر
بماند خوشی به حجت تندی و گریه کشتی حضرت
پادشاه فرمودند یک مجلس بپساخت و میال شرب بوی باید
داد و در حالت تندی باید پرسید که چیز طاهر کرده به حکم آید
این السید المحسنین و جای دیگر فرموده لا یضع اجر المحسنین و
خیال نمی کند که خواهد حفظ رحمة الله علیه فرموده چه جای
شکر و شکایت نفس نیکوست چه بر صیغه سستی نم
نخواهد ماند برین روافی زمر حد نوشته اند بزر که خزان بوی
ایل کرم نخواهد ماند پس بپس حکم بخوان کردند چند امر است
از ستمند و میال محبت پادشاه و او اند چون عالم خان مذکور سر کرم
از وی پرسیدند که خزان سلطان بهادر چه بدست نیامده
گفت اگر پادشاه خزان بخواند بس در شکر نشسته اند و نفع
که آب حوض و رسانند خزان بسیار از آن حوض می خواند
تمام شکر را کفایت کند باز آخر عالم خان که می بیند
حوض خالی میشود یک جانب رو آب دارد و انبار را نگاه میدارند

۶
میان کردند چنانکه گفته بود با فستق آب بدر رفت و نمر این
بشمار از عرصه محمود برای حضرت باو شاه سپهر برزخ قسمت فرمود
یکجائی بود که زرقه زیر آب میان کرده و از رخت برآورد و اندک
خود ماند حضرت باو شاه تروی یک طعن را قلع و غنایند از آن
خود بدولت و عقبه بلاد بجا بکتهای توحید شد چون
بعون عنایت الهی و دولت باو شاهی قهرهای تازه و نصرتهای
بی اندازه پیش شد و یک بعضی از کائنات دولت باو شاهی را تحت
عرض کرد و ند که چون حضرت باو شاهی علی حواله انقل و جاری چون
بندهگان حضرت باو شاه را فتح و نصرتهای سر کرده و این که سلطان
بها و از میدان که تحت توالت متقابل نمود و قلع و غنایند و در آن
و از اینجا که رخت قلع و غنایند رفت و از اینجا رخت به بند صورت
نزد و بسیار خسته و غارت شد پس مناسب است که خزان
دولایت که دست آید یک ساله و دو ساله را بسیار بیان بزم
و تمهید و تقیه را بطریق امانت بسیارند که حکام طلب وصول
نمایند و ولایت گزانت سلطان بها و عنایت فرمایند
حاجب خود نصب نمایند که نیکو نامی آن بر صحیفه روزگار
سجده است آنچه ایکنان الذی یحب المسکین

خدا که گفت اند ... برین رواق در شب نوشته اند ...
که خیر که می اهل کرم نخواهد ماند و خود بدولت فتح و نصرت است
و از آنکه از آنکه متوجه شوند که خبرهای ایشان شنیده شود
بها سلطان میرزا و میرزا النعم و شاه میرزا و محمد علی میرزا
شاه اند و از آب کفک قنچ تا سحر نو متصرف شده اند
و تمام خود خطبه خوانده اند بندگان حضرت با شاه ازین سخن
و هر که شایع و وزیران و ارکان دولت و خشم شدند و فرمودند
و اقامتی که در شب ششم فتح کرد و میرزا بیکان نمی باید و او این ملک
نه بی طمعی و جهان داری حضرت ملک و سلی او قید صبط می ام
چون امرا و ارکان دولت و بدید بندگان حضرت راجعی و مسیلت
ایشان نه پسندیدند و مخالفت ورزیدند امرا می ندکون
میرزا عسکریه او غلایند گفتند که شما بجانب سلی ...
و غوغا اند ازید که ایشان از خود متوجه شدند و خواهد شد بانفا
امرای میرزا عسکریه به متوجه دارالملک سلی شده و با و کار ناصر
میرزا اقله میان میرا به تروی ... که ... که خزان را بمن ...
تروی یک جواب گفت که تمام حضرت باور شد
بشما نمیتوان و او تروی یک بدگاه ...

(7)

که با کارنامه میرزا خیال خزان مشغول و درین باب هیچ
حکم نشود بنده گان حضرت جواب دادند که او پیش ازین در پیش
نزدیک که در میان چند روز اینحضرت خود متوجه آنجا
شد چون بنده گان حضرت معلوم کردند که امرا یان درین
موافق شد و در تمام مخالفت اندوخت که منصوص حضرت است
ایشان در ولایت گریست هر یکا بقیوم اند و خود باقی
در گنبد است بودند و حال در شرف رسید که از بخا ساجد
آیا و کوچ باید فرمود چون که تمام ساجد بنجامین شد و در جان
حضرت بادشاه از گنبد است سواست ندیک کوچ با جدا
آمدن چون اینحضرت بادشاه باطراف رسید هر که آمد
آمد و بنده گان حضرت شدند و اکثر مردم بجانب دایره
الکره روان شدند چون بنده گان حضرت بادشاه رسیدند
که مردم متفرق اند و جمعیت نداشتند و حال آنکه افغان و
بها سلطان میرزا اباب این شدند و پیشو و عند الضرورت
عبارت نیست بجانب دایره الخلافة اگر در سعادت و دولت
... ... سلطان بسیار گهاتی دانست که خبر مخالفان
حضرت بادشاه ایشان کلفت شد

و شد ایشان متفرق شد و دست و حضرت ایشان
سجاست که دست در سلطان بهاورند که با فرزندان عمیده
شیراز اعلام بشیخ و اتفاق فرزندان سجاست احمد باو
شد و دست در شب بود که از کهنات رسید هنوز دست
او را در دست گرفت و بود که طفلان میگ که یک یک
که و انزبان و بود و میرزا ان شیخ جوی و محمد کوکلتاش و بعضی
اگر موافق حضرت پادشاه بودند و در ضمن و که به سلطان
میرزا آمد و ملوک را گرفت و پهلوی تخت خود ساخت و انزبان
را به جوی فرستاد و باقی پهلوانان و شاه میرزا را با سجاست که به پهلوان
فرستاد و خوش و در ملوک شش دست الا چون جامه است
متفرق است و پهلوانان که شش دست و پهلوانان و اقبال
کامی می تواند کرد و پس اتفاق و صلحت شیخ جوی و محمد کوکلتاش
و کلان یک پهلوان خرد و کوکلتاش که حال قنوج بود و امیرای
میرزا انزبان سجاست تنج بهر بهر سلطان میرزا را و ان
پهلوان کوچ و منزل و مراحل می رفتند باب کنگر و در میان
سلطان میرزا خبر یافت که میرزا ان قنوج آمد
میرزا با ان میرزا و شاه میرزا را پهلوانان

میزانند ال آمده قنوج را گرفت شش^③ این امیر شاه میز را از اگر
کرده آمد و الخ نیز او یضه بها سلطان میز را نوشت که بدن تا
من بحال معطل سازید و زنها را خنک کنید العرض بها
میز را و الخ میز را از اگر امیر بر کنار آب گنگ فرو داده و تقاضا کرد میز
پیش از آمد ای خود مشورت و مصلحت طلبید که چه باید کرد و امرا
مصلحت دادند تا با تکیه الخ نیز ایما جماعت ملحق نشوند و یک
کرد میز را و بودند که گشتی اعتقاد نداریم که بکناره از آن بگذریم
بیک کو که عرض کرد که این جا کمری بنده است اگر حکم شود کسان
پیدا کرد که بیابان باشد میز را به اسپاه خورشال کرد و میز را
بطفلان بیک دادند که ستند ازین چه خدمت باشد و این
سجای از طفلان بیک از میز را رخصت گرفت گشتی با آن
آن نواحی را طلب کرد و سپاه ایشان داده باز تنگ انعام بود
و عده کرد که بیابان پیدا کنند و گشتی از آن از هر جا و آب
آمدند بعد از دو روز و پنج کرد و میز را از شکر میز را بیابان یافتند
آن کاب آمده غنیمت بوده با یک باشد با قبایل باو شاه پایا
آن ال شیخ مهول را طلب فرموده و از آن خواندند و حکم
پسین جا بحال خود باشد اسپاه جبهه و کچم

زبرد شد از باب یکد نیم تا نیم را خنثی و بیاخته شد و جنگ
 نیم بار یکم از یکبارش یک گشته بود که مردم متوجه کردند که
 از این کشت تا نزد بود که همیشه سلامت از آب کشت
 میزدند از شکایتی حال حل علامه سجا آورد و فرمود که وقت صبح باید
 از سیدیهان جبهه و جسم سلاح پوشند هنوز آفتاب طلوع شده
 است از یک کشته شده بهاس سلطان میزار رسید که میزار ایندال
 از شکایت و از باب کشت از انجانب انجمه مخالفان هم
 سلاح پوشیدند یکبارش و زکشته بود که هر دو شکرا بهد که جنگ
 مستند اکابر از جانب قبله باو برخاستند از قبا
 آید یکی باو کرد که هر نیم مردم جهان تیره کرد از انجانب خاک غبار
 از سیم اسپان پیدا شد که جهان تاریک گشت چنانچه هر
 آن که از سیم و آن و آن پیرین دشت درین پیش
 رستمان گشت بهشت مردم بهاس سلطان میزار را باو داشت
 که اصلا فرصت نیافتند و شاختند که غم و مدد گیت
 و شکوه بهاس سلطان میزار از شدت روز و شب از آب این بود
 با عدل و داد و فتح و نصرت ملک کشت و
 به پند و اندیشه و میزار ایندال هر که در

عنایت فرمود که بزرگواران خدمت خوب بجا آورده و انشا
الله تعالی حضرت بادشاه بدولت بزرگواران تشرف یافت
سفارشش تو کرده خواهم شد بیان تشکر منصفاناً خطماً
نمایند ربانی بجا آن نصیر که فلان غالب لکم از عقب مباد
سیرالغیر از آنست که در کجای قریب او در رسید و کلام
میرزا اندک محقق شد اتفاق بعد که ندال میرزا مقابل که در زمانه
دو ماه هر دو شکست خورده بودند ندال میرزا بر طاقتی مسکین و خفک
کنند اما شیخ جویل نماید و میگفت تحمل کنند که من
و عوت اسمها مشغول ام انشاء الله تعالی ایشان خودشان
خوانند شد میرزا ندال ازین خبر خوشحال شد و مدیرین میان
مها سلطان میرزا را خبر رسید که بندگان حضرت بادشاه
بیت و اقبال بدار الخلافه اگر تشرف یافت او در مقابلان
بطاقت گشته می باشد بهر خفا که آمدند میرزا ندال از
شیخ جویل رسیدند که چه باید کرد شیخ جویل گفت که چون
باید خفا که اندک اندک بهر خفا که باید کرد و الحاصل
بانت کوس خفا که بودند و باید که بکارزار پستند
بادشاه قوی بودند ندال میرزا شیخ و مدیرین

رومی بنوید و سق را بر استی که دیدم هر روز کاره او یار در کرد
ایمان و کناره بها سلطان میرزا است سلطان بنیت خرد و گنجینه
که در ارباب که متصل بر بیان است سرحد بحال و آمد و میرزا ابدال
و چون تر گرفت و غیر است که چون راقبت کنند که جرح حضرت
بایست اسبید که بدولت از لیر است با کمره شریف فرمودند
و این حضرت بهوشان میرزا ابدال و شیخ جمال
و این ارکان موافق درگاه که در صمد مسطور اند بای بوسی حضرت بادشاه
شدند حضرت بادشاه خردای شیرخان پرسیدن بعد خبر
کوچ کردن بر شیرخان و علمه چهار بدست آوردن چون حضرت بادشاه
از کجاست بدولت و سعادت بهای تخت گرفت شریف آوردند میرزا ابدال
با فتح و حضرت حشیش بنوی و املا و دیگر که مراد بود و ایستاد و سی
حضرت بادشاه شریف شدند بندگان حضرت ابدال میرزا انوار علی
بادشاه نه فرمودند و طوی دادند بندگان و اگر کند و میرزا است که
در سکار سپین جای گیرند و حکم فرمودند که چون بهای سلطان با فرزندان
بجانب که سپین رفته است بهیاب که در فرغ برقع آن جامع است
کوشتی که آثار ایشان در عالم نماند و این شیخ است
حکم بر کاس سپین رفت بر چند روز در کاس طلوع

۱۵
 که ام کوه خنجره چون بنه کان حضرت پادشاه پرسیه مذکوره خان
 حال دوز و اورا چه خیال است امرا و ارکان دولت عرض کردند که
 در قلعه پنهان و پنهان است و حضرت خدا و دوز است و متقی است که گمانه
 را بنیل و اردو نزدیک است که یکدیگر و مجروح شدن این حکایت برآورد
 که کار و بار افغانان تا اینجا رسید به جانب چهار میاید رفت و میخواند
 فرمودند که در باب قلعه چهار چه میگوید عرض کرد که ان شاء الله تعالی
 گفتم العوض بجانب چار که چوچ روان شدند شب است بود که پنج کرد
 نواحی چار رسیدند و میخان بخدا مال کرد و حقیقت قلعه چار را چون
 و یابیم که ام برج را اندازم و نقب است سازم کلمات نام غلام خود را
 بنابر مصلحت خان زد که آن ضرب برآی و طایفه است و بود که
 و میان افغانان در قلعه بود که من غلام را میخان بودم را میخان
 بنین زده است گریخته رویشا آورده ام بدین بهانه حقیقت قلعه را یک
 بود افعی معلوم کن که ام برج را نقب یاید ساخت بعد از آن گریخته کلاما
 میخان کرده قلعه و راه افغانان اورا مصالحه کردند و باز چهار اورا میگو
 اندازان گفت اگر شما به مصلحت چار حقیقت برج و قلعه را بنما
 و عاقبت قلعه را ترتیب دهم و هر جانب ضرب خنجره بنمایند
 و دوز و انداخت افغانان میخان کردند

قلعه را بکلمات هر جانم از نشان نمودند چنانکه باید و شاید تدبیر ناپاک
چون پند روز و قلعه اند و حقیقت قلعه را خاطر نشان کردند که رنج
پیش از وینجان آمد و حقیقت آنجا را معلوم کرد و بر وینجان خطی نمود و خبری
که بهاتر آنست آنرا باید ساخت و از همان جانب نقب باید ساخت که مردم
کرد و نه نمایند و مورچ را بر پند وینجان و یک کلان آورد و مقابل این کنگار
ایستاد و بر قلعه نهاد و برج مذکور را این ساخت و قلعه را محاصره کردند و مورچ
با امیرایان دست نمودند و ریتو قوت محمد زمان میرزا و مهاسا سلطان میرزا
نه کردند آن آمده ملازمست کردند حضرت پادشاه گناه ایشان بخشید
پس سلطان در و ششوا اخلاص دید و در هم شفقت بیاید و بدین
و مناسب حال عنایت نمود و ندب وینجان حضرت پادشاه عرض کرد
که اگر حکم شود یک سرب کوب میان کشتی براریم که هم آب از مردم قلعه بگیریم
و هم مردم که در قلعه شته باشند آنرا بزنیم حکم شد آنچه تدبیر و تدبیر
بیهوشی وینجان کن پس وینجان و میان کشتی سرب کوب را تیرتیر داد
تا آنکه چنان بود و در بلند ساخت که تمام قلعه در زیر آن سرب کوب شد و
دست ششوا سرب کوب تمام آمده عرض کرد که اگر حکم شود سرب کوب را
که برده بکنار قلعه مضبوط کنند و سپاه از چهار طرف ونداید از آن
پس وینجان حکم حضرت سرب کوب را آورد و بقلعه

آمدند و تا شب جنگ و در چنانچه بقصد نخل کشیدند
 بر چند سحر کردند قلعه شکست مقدمه کرد که بر طرف خاستم
 شکست علی الصبح باز سر کوی مرتب کردند چون افغانان دیدند
 لشکر دوست قلعه را حضرت پادشاه و امرا و مردان و خواستگاران
 بصلح پیش آمدند که بخواهش نمودن میان بر کشاد و بی دین
 شاه را گردیاد که چون در میان اوست بسیار تر چرا اندازی
 اورا اسنادر اتر اگر میل دارد بجای خوشم بدندان گرفته مجید
 کشم یعنی بدید که قلعه سیدم حضرت پادشاه ایان دادند و قلعه را
 رفتند و رویشان از جماعه توپچیان و غیره که در لشکر افغانان در
 قلعه بودند صد کشته و دوستی برید حضرت پادشاه از بعضی از
 رویشان برنجیدند و فرمودند که این مردم ایان خواه بودند و شک
 بنور که دستهای ایشان بریدی عوض چون حضرت قلعه مذکور را فتح
 نمودند مجلس پادشاهانه را استند و ایان باطوی دادند و سر دیار
 که ام غنایت فرمودند و هر یکی را بنیاسه ایست و اسیر فرار فرمودند و از
 ایان سیدند که قلعه را چه نوع دیدی عرض نمود که اگر انجین قلعه
 پادشاه که از مردم گردی کسی کرد این قلعه بگرد و باز پرسیدند
 تو را چه عرض نمود که این امر ایان کسی لایق

نیز پنجم یک می یک حضرت بادشاه قلعه را بیک می یک دادند ازین سلسله
تمامی از امان بار و بخان خصوصت گرفته و از روی مخالفت
این باتفاق یک یک ساله رحلت مسری بقاد و اند و در
از قلعه مذکور کوچ فرموده و نزدیک نارس نرول اهلال از رانی فرمودند
که شیره خان بهر چه خبر است و در یکاست رای بوجا عرض کرد که شیره
خان به کماله راقبل دارد و زبون ساخته است احتمال دارد که درین
نزدیکی به کماله را بیک و حضرت بادشاه فرمودند تا زمانیکه انخانان به کماله
پیوسته است شایسته است که اینحضرت بجانب قلعه ریتاس و بهر کشته شود
شوم العرف حضرت بدولت بهر کشته کوچ فرموده و با حسن و سعید بودند
که خبر آمد شیره خان به کماله را رفت و حضرت کشت و خزان ملک به کماله
برداشت و در قلعه ریتاس و بهر کشته آورد حضرت بادشاه فرمودند نیز
و یاد کار خسته و کوکلتا شیره حضرت علی حضرت فرمودند که میرزا یاد کار
و خیر علی بیک پای تخت حضرت و علی باشند و میرزا سیدال و نور محمد
و خسته و کوکلتا شیره و دار الحلاله اگره باشد چون ایشان را غایت علی
و اگره حضرت فرمودند خود بدولت بقیل بهر کشته شد و شیره
حضرت ایشان بنواحی قلعه بهر کشته بسعد حضرت

۱۵
را بر روی پیش شیرخان و ستاد و فرمان صاوش که چتر و تخت
بدگاه و ستاد و ملک بنگاله و قلعه بتاس را خالی سازد و بیاید بانی گاه
سپارد که میفرماید آن قلعه چهار دلبه جو چور و هر جانی دیگر که خوش
خواهد شیرخان قبول نکند که من نمی شش - ال محنت که شیرخان
و البصر شیر گرفته ام و اکثر شکر من گشته شد پس ملک که چون
میدم مدین آتیا بودند که عرض داشت بادشاه بنگاله آمده که حضرت
بادشاه کیو کیو بجانب کی بیایند محروم شدن عرض داشت حضرت
بادشاه کیو کردند مدین میان قتل حسین ترکان که بر روی گرفته
از انجا رخواستند آمد حضرت عرض داشت که شیرخان فرمان قبول
دار عقب که جانب بنگاله می آمد که لشکر بادشاه نزدیک سید بود
که سید بود بادشاه بنگاله آمده با چند زخم زیت حورده حضرت
را دیده عرض نمود که ذخیره در بنگاله داریم اگر دست آید خراج تمام عایم خواهد
بود حضرت بادشاه عنایت و لاری و از شفقت باطنی سه فرار سا
که ملک ایشان گرفته باز بشما مسلم خواهم ساخت و مردان با شکیان
مردان و پید شده آمد حضرت بادشاه جهانگیر قلی کوئی
ایک عیال می نمود که کوئی و عیال ان مهاولی چند کسی
پیدا یقین فرمودند که بجانب بنگاله بروید و گاهی

باشند آری امرای مذکور حکم فرمان روان شدند چون نزدیکی رسیدند
رسید خبر یافتند که جلال خان کبیر شیرخان انجاست امرای حضرت
باشگاه بطریقیکه رفتند نزدیک گنجی حای قلاب بود و آمده بودند
جلال خان مردم خود اطمینان کرد که یکبارگی است و ما وین و دیگر
است مقدار راه تا جلال خان را تنگ دید و دوست دراز کنه پیدوار
شکر آمد راه تنگ گرفتند و خود از انجانب فرج رست کرده آمدند
نگاه افتاد امرای حضرت بادشاه بنیت خوردند علیجان مهاباد
و پیدایشی شد پیدایشند این خبر حضرت بادشاه رسید پیدایشند
ایشان دلگیر شدند و ابرار دیگر که سلامت مانده بودند و کبیر
حضرت بادشاه شرف شدند و بجانب کبیری کبیر فرمودند بقدر
الله تعالی باران رحمت بباریدن گرفت ابرار چند ساعت باران
تسکین یافت چادرها و خیمه و سایر پرده ها استاده کردند و حاجی
یک اطمینان فرمودند که خبر کبیری کبیر جلال خان کجاست حاجی
رفته خبر آورد که جلال خان و کبیری شسته است و شیرخان
جلال خان رسیده خود نوشت که ما لها ابرار و پناه می سازیم و کار خود را
کردم و بجانب کبیر کرده باز حاسته بیا حضرت بادشاه
بعد از آن آنچه تدبیر فرموده بود کرده خواهد شد

بلاال خان را خبر رسید که شیرخان بر قتلش دست نهاده است ^(۱۳)
فقط و نه یک آیه خبر مبارک آید که جلالت خان که بی راز
رفت همانوقت حضرت باو شاه بدولت بجانب بنگاله عزیمت
بعد چند روز به بنگاله رسیدند ملک بنگاله از ظلم افغانان میزد و بنگاله
خسته و خراب و پیریشان حال بودند به طوفان مرده افتاده بودند و
کوچه و بازارهای بوی بد گرفته بودند مقدم مبارک حضرت باو شاه و آن
حضرت باز معمر شد و ولایت بنگاله را حضرت باو شاه باد
قسمت فرمودند و مدت سه ماه در بنگاله بودند و پیران عیش و فراغت
ز بعد از یکماه حضرت را کسی نمیدید که همیشه اندرون محل خلوت
بودند تا آنکه خبر آمد که شیرخان بنارس گریخت و میر نذیر را با
مغل قتل رسانیده و قلعه بنار و بنویر را قبل و بعد و فوجهای خود را با
گنک قنوج رسانیده قنوج را گرفت و اهل خیال میران سپید
بنجاری را بند کرده بر قتلش دست نهاده چون این خبر بخدمت باو شاه
رسید اصحاب او و قبول نمیداشتند که هرگز چنین نخواهد بود چه حدیث
نسخه ۱۱۱۱ تذکره تواند کرد باری محاسن خاص ساختند و امیران را
عماد را که بسیار امراء ارکان دولت عرض کردند که
بر دراللق و سناسبت اندر خبر مرز فرمایند که چون

بیک دایم از مار عایت میطلبید و اینست بهتر از آنست که او را بکشد
بنگاه آنقدر ایضا فرمایم و چند امرای دیگر مثل حاجی محمد که و او اسم بیک
وزند از بیک مراد او یقین نمایم زاید بیک همان مجلس عرض کرد که حاجی
بیک بود که پرگشتن میدید که در بنگاه نمایند ازین جواب حضرت پادشاه
بر شفت و غضبناک شدند و فرمودند که این مرد را بسیار کشتند از بیک
از مجلس برخاست بیرون رفت حضرت بیک بیکم از حضرت پادشاه گناه
نی و خواست که و نیکو بماند و از سر خون او بگذرد و در لاسا کرد
و در بنگاه نگارید و نیت پادشاه قبول نگرفت و حکم کردند که او را سبیل
میفرمایند بیک بیکم مراد بیک گفته فرستاد که هر چند گناه ترا از حضرت
و خواست نمودم نمی بخشند کار خود را بیکه خود کن و چندین مهربانی
بیکم از آن داشت که خواهر او در خانه زاید بیک مراد بیک بهتر ازین
مصلحت ندید که از بنگاه بیک حاجی محمد که و وزند از بیک مراد
بیک به راه ساخت و بر سر اتفاق یکدیگر رفتند و فرار نمودند و بیدار الحلا
اگر آمدند و میرزا بندال را فرستاد و باغی ساختند با میرزا بندال اما آنها
و مصلحت ایشان خوشتر و کلماتش و بر بنی امرای گما که در آنجا و بیک

که خطبه بنام خود خواند نورالدین محمد میرزا میرزا بندال
چون را بکشد تا یقین باشد که از پادشاه برتر

و خطبه بنام تو خوانم پس میرزا بندگان حکم کرد بنورالدین محمد میرزا
 یک جلد شیخ بهلول را بکشتن پیش افکند که تو بشیر خان را بکشتی
 و کتابها تو شستی و این بهانه شیخ بهلول را کشتند و خطبه بنام میرزا
 خواندند چون این خبر را در لاهور میرزا کامران رسید که حضرت
 در بنگاله است و میرزا بندگان در دلی بنام نزد خطبه خوان فرمودند که خوش
 بامرای خود مصالحت کردند که بجای دلی و اگر بیاید رفت
 را باید نزد نشاند پس کوچ کوچ حضرت دلی متوجه شدند
 ناصر دین علی بیگ که اندرون قلعه دلی بودند و میرزا بندگان
 را در قبل داشت چون خبر کشتن شیخ بهلول و خطبه خواندن میرزا
 بندگان خود در بنگاله بحضرت بادشاه رسید مضطرب شدند و خان
 خانان لوهی را یمن فرمودند که رفته و رنگه تاشک از عقب
 خانانان مشارالیه رخصت شده آمد و در رنگه نشست حضرت باد
 دلی هم سازی بنگاله شد تا که اور بنگاله نکران بهانگی علی بیگ
 و شاهان بیگ و نهال بیگ و بتراب بیگ بعضی از امرای دیگر که از
 آنه فریاد ت که جهانگیر بیگ و نهال بیگ و امرای دیگر را در بنگاله
 گذاشته و در بنگاله جاویدن روند و بجانب رنگه متوجه
 شدند اینها خبر رسید که خواص خان یا نثار کرده آمد و دروازه های

آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و خاندانان لودی و ازند بهند کرده نزد شیرخان به
حضرت شاه ازین خبر متروک نشدند و نیز از عسکر برافروخته
که چهار چرخه از روی توپ است از اطلب کن میرزا عرض کرد که
امرای خود مصلحت ندیدیم که چه بسیار طلبید بعد از آن بحضرت عرض
نمایم حکم شما چنان کن میرزا از امرا این خود پرسیدند که از بادشاه
طلب کنیم امرا عرض کردند که و بیایان خود مصلحت کرد و شما
عرض سید امرای میرزا خود اینچنین دیدند که اول از میرزا می باید پرسید
که از روی ایشان بدست آمده میرزا عرض نمودند که وین باب بخاطر
شرف چه می بیند میرزا فرمودند که چیزی ملل و سبب اجناس
از قماش رنگاله و چند پاتری های خوب و چند زعفران و عود
مطلوب داریم امرای میرزا ازین جواب متعجب ماندند چون میرزا دیدند
که موافق رای آنهاست و مدعای امرا بفعلی نیامده میالفتند و نگذاشتند
باب ارادت و اتفاق شهادت بگویند آنها امرا عرض نمودند که وین محل
حضرت بادشاه را یا شیرخان متعالیه و مجاوله است و وقت به
سپاری سپاه گزیت می باید که از حضرت بادشاه سپاهیان
بهاورد با توردلان بهای نیاز و مردان کارزار و نیز بهای طلب
که مهم من غایت شو من و انیم و شیرخان میرزا عسکر میرزای

۱۵
سپید افتاد حضرت پادشاه عرض نمود حضرت قبول فرمودند و
بیار غنایت کردند و چند امرای نامی مثل قاسم قراچه طغوزان
که که و بابا شیخ قوربکی و بعضی جماعه امرای خوب همراه نمودند بجانب
شان تعین نمودند که شما چند منزل پیشتر بروید و از کسری بگذرد
و در کهنه کراشم با آمدن لشکر معلول گشت و از پیشتر خان خبر گیرند و
را به راه عالمپناه عرض نمایند پس موجب حکم میرزا کوچ کجوش متوجه
چون کهنه کراشم رسیدند خبر آمد که لشکر پیشتر خان طلعه خیار و دیگر
قبل وارد و تا بقنوج متعمرت شده بودند لشکر را طلبید و در
مقاسم جمعیت ساخته شده راه گرفته و پشت به پشت میرزا عسکری
پادشاه عرض داشت کرد باد شاد کوچ کوچ از بنگاله روان شدند بر
شنگران روی آب میرزا عسکری و امرای مذکور که همراه بودند آمده
لازمست کردند حضرت پادشاه تمام میرزایان امرایان را طلب کردند
و پیش دست نمودند که چه بایک کرد از آب گنگ که نیم یانه پهن
و نام محمد فتح علی که محرم خاص بودند و اکثر امرای و دیگر رای دادند
که از آب نمید باید گذشت راست و کنار آب میروید بر اینست چون
بسیار رفتند و در چند آن نوبت باید بود که لشکر از ولایت
مکتوبی بیاید و عراق و سلج برسد بعد حجت مرده بعد شکال

مسلم بن عبد الله بن ابی مخالفهت و زید و حضرت عرض کرد که
ست فغانی خواهد داشت که باو شاه ملاحظه کردند که از آب گشتند و بوی
خویش را از آن بماند گشت حکم اوجار القضا علی البصرین
موندیکت لی کردند حکم فرمودند که شکر از آب بگذرد و پهلوان یک
و محمد فرخ علی حضرت عرض کرد که این رای جواب نیست حضرت بوی
باشند عرض چون شکر تمام از آب گشت بوی کوچ بکوح روان
رویات نبردند کی شمع سوخت بودند که مردم چندول حضرت بنه آوردند
که امروز مردم افغانان از عقب خود را رشتند حکم بنا نهادند
که مردم سپاه یزاق خود را بیاورند از اینجا کوچ کردند و زرد و
رسید که امروز بر دشت میان یکدیگر بخت و تفنگ و بوی
میکردند و سپهر کوچ کردند چهارده که یک کوه شمشیر کوه قلعه
را انداخته بودند آن در شتی بود افغانان بروند باو شاه حکم فرمود
که مردم یزاق در او نشاند و سوار شدند و در چهارم شکر یزاق
سوار شدند یک پاس در گذشتند بود که بخت رسیدند و بخت
فرود آمدند بود که از جات مشرق که بختیاری به نهایت پدید آمدند
باو شاه فرمودند که خبر کنید که این چه گروه است بماند گشتند و بوی
آوردند که شکیان افکار کردند رسید حضرت باو شاه از این خبر

که بگوید

که چه باید کرد تا ستم حسین سلطان عوض کرد که شیخ خواند
نموده کرده را نداده است و گردن سپیان شوق شده ماند
شکر تا جنگ و پیر نه انده بین روز جنگ باید کرد که را خداست
تا روز بیان خواسته کرد کار پیست باو شاه تو گزیده امام میگردد
این رای خوش نیامد با اتفاق موبدیک فرمودند که جنگ مبر باید
کرد و احد طرب شایسته نیست این سخن امرا و سپاهیان که از زمان
بیارک شینه اند همه بدست شکر فرو دادند و قلع و کار اجتناب
و شکر خود را در قلعه گرفتند تا مدت دو ماه هر روز شکر و آینه نظام
به دزد و هر روز جنگ و جدای سپاه بودند و از چاهین رو گشته میشدند
دیم ماه شکال زور آمده و طمع شیر خان را آب گزشت و از آنجا
کوچ کرده در جانبی متاست و این کوه در مفاصله سه چهار کوه فرو
آمد جنگ روزه برافشید تا آنکه مصلحت دیدند که با شیر خان صلح
پیش آیند و میر صالح نمایند تا مصلحت شیخ تا سلاطین الشیخ
شیخ خلیل از اولاد وایلات قطا شیخ الاسلام حذر شیخ فرید که
ایم رعمه الیه علیه اجبت است شیخ شیر خان دستاویز شیخ
مسار الیه فرو کرد شیر خان زنت بصورت بسیار کرد و بی هم صلح
شد و گفت شیر طاکه قلعه چهار راندگان و در نه باینجا نب نمایند

ج ۱۰۰
نوشته است حضرت پادشاه نوشت که شیر خان
مجلس خیار قتل می دارد اگر آنرا بشیر خان عنایت فرمایند
صلح و امن است امرای پادشاه مصلحت ندیدند که عده چهل را به
شیر خان بدهند چنین قرار صلح بر طرف شد
چون صلح بر طرف شد شیر خان امرای خود را
طلبید گفت کسی باشد از امرایان که شیشه بندد و پشت کراوات
از امرای اقطاعان بچسبند لیری نمود خواص خان قتل کرد و
عرض کرد که جوانان نامی و فیلان مست و شرور را ویران کرده
عنایت نمودن بشکریا برو و بایع اسکان خود کوشش بنم
تا چه روی نماید این کار و دولت است تا خدا تعالی حل و الا که او به
شیر خان شکریا و فیلان کار دیده از راه همراه خواص خان
نمود و از شکریا و مصلحت چیل دیگر کرد که در روز مقدور جنگ داشت
شیر خان اقامه بدید استخ خلیل پادشاه نوشت که شیر خان را بصل
آورده بودیم آخر کار از گرفت اندوز نماز دیگر خواص خان با جمیت
تمام رخصت شده از شکریا و مصلحت حاضر باشند که هر چه
نشود بجز اگر از اجبار انقضای امر بر حضرت پادشاه اصلاً ازین
نکردند و سوختگی است که حد آن غلام شکر که اول و آخر

که برسد و ندانستند که غیرت خدا در کار است و سخن را بیانی و
 جل جلاله را خوش نمی آید و طرقتی بعین چه کار سازد و بخت چون
 المومنین تیره رضی الله عنه پور بند را بر خم نیزه بکشت و او را
 با دوشاه روم و حبش و فرنگ و مصر و شام جمع کرد و شش بر نیزه کشید
 انداخت ای این حمزه عرب بلی سر کرده اکنون بشکر گران بلی
 جمع کرده ام و پیشی تو آمده ام اگر تو بیاری انصاف و انتقام باین
 عرب بجهت تمام و مکه را خراب سازم بر مزابی بکشد سوار از دست
 بیرون آمده و دست مکه مبارک را از ان شدند اما گماید رسیده و رو
 حد فرو داد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم را خبر کردند که
 شکرهای روی زمین جمع شد نه از زبان مبارک شدت سوار
 صلی الله علیه و آله و سلم بر آید که چه اتفاقات تعلق از ان شکر است
 که یک تنه با هم حمزه پسند است و سخن غیرت خدا بر تعالی در کار است
 و شکست و شک اسلام افتاد پس غیرت خدا بر تعالی و بیان بر او
 غازی شده آمده است لغرض چون شب بخت شد از دست علی
 اب بر آید بود که خواص خان قبله را پشت و او بر نخاص آمد
 راج کرد و تمام شک و غوغا بر آمد و درندارک فرصت شد و درم آمد
 حضرت با دوشاه خبر شد و سوار شدند و بطریق خفا آمدند و رسید

موریاوه و الله اعلم جميع شئ قد ویدند که یکی خصل را ندیده می کند
حضرت پادشاه جانب میر لچک نظر کردند او پیش نیامده سر خود
پیر و دوپسر داشت یکی کرک علی و دویم هتیه بیک دست یکی
فوق پادشاه نه و در دست یکی نیزه حضرت پادشاه بود سر نه
پدر و پسر و مرد و انالی بی نظیر بودند چون پادشاه دیدند که ایشان فل
بیاید و او را اندیخ که ام زبیره آن ندارند که جنگ کنند حضرت پاد
نیزه از دست کرک علی گرفتند و بجانب قتل اخته شدند و نیزه
بر پیشانی قتل کردند و در میان صندوق قتل تیراندازی بود و حضرت
پادشاه تیر انداخت و در دست مبارک ایشان رسید چون زواری
که نیزه ایشان قتل گشت نیزه چنان عرق شده بود که به زمین
کردند اصلاً بیرون نیامد آخر همان نوع نیزه را که داشتند و میر
یاران آمدند آواز بلند کردند که بیایید حمایت کنیم اما از یاران هیچ کسی
و لیری بر نیامد افغانان تمام لشکر را زیر زبر کرده بودند و مدین
یک مردی آمد و عنان سپه پادشاه را گرفت که وقت استیلا وین است
صحبت تمام برهم خورد و بقوت که استیلا و بیت چویشی در یاران
یار به نرسیت رسیدن غنیمت شمارید چون حضرت پادشاه که
آب و ریآ آمدند گردید ام فلی همراه ایشان بود فلیان را و نمودند

پیر الشکر فیلیان پیر اشکست حضرت بادشاه اسیر شد و در
اندانت اسپ از ریایشان جدا شد و بدین اثنا مردی
دوم کرده پیداشت و اشارت کرد که بادشاه مشک گیر و ایشان
مشک را گرفتند و پیر سپید مذکر نام تو چیست گفت نظام لغت
یعنی حضرت نظام الدین اولیا خواهد بود آخر بادشاه ازین مهلا
برآمدند و با او وعده فرمودند که ترا بر تخت نشانم بعضی مردم در آب
عرق شستند و بعضی که شسته نشدند حضرت بادشاه از اینجا و آب
اگره انداخته اند که هر فردی که از عقبه آید خبر بگیرد که چه
شاه محمد افغان سر راه گرفته است مردم ازین خبر بانی و شایع
و متدوشتند راجه پیر بهان عرض کرد که هر فردی که از عقبه آید
آن رامن و اینچ بخت بادشاه بدولت روان شدند و او را
که بتیالیه تواند ایستاد و آخر بختان کردند شاه محمد پیش ایشان
نه استاد و راه داد و بادشاه کوچ بکالی رسیدند پیر قاسم فرمود
پیشکش بسیار برای بادشاه ترتیب کرده بود پیر شمس کل همراه حضرت
شاه انداخته ساخت آخر خبری خبری بنظر بادشاه گذشت
این سخن بسبب بارگه ایشان رسید پیشکش او را هرگز قبول
نمیدادند مگر یکین مرصع که گفتند پیر اکیامه ان خواهم داد از اینجا

بعد از باره آمدند میرزا کامران و در باغ زرفشان بودند که پادشاه
سید محمد چون به تشریف آوردن ایشان میرزا کامران رسید
در خانه نامه رسیده ملازمت کردند پادشاه از سپ فرو آمد میرزا
را در کنار گرفت. آمده در خمرگاه میرزا نشسته زمانی نشسته بودند
که میرزا کامران عرض نمود که پادشاه هم چون از راه میرسند و گفت
وای به چون آنست که بدولت تخت جوهر برسد و گناه میرزا نهال
با باغ نشسته و میرزا نهال در الود بودند پادشاه فرمودند که گناه او را
بخشیدیم چندی موی رسید که او باید پادشاه بدولت
تخت نمود آمدند و بطام که مشک و آب گنک ساینده بود او را
بعد از دو ساعت بر تخت نشاندند و درین دو ساعت حکم
خود را نداده بعد از دو روز از تشریف آوردن میرزا نهال و یارگان
میرزا و میرزا علی لکری همه حاضر شدند و حضرت پادشاه را ملازمت
نمودند بنده گان حضرت پادشاه و سیلین خانه و باغ فرو و حسن کا
مجلس روی ساعت بعد بسوی میرزا کامران آوردند و فرمودند که
شما منصبی است به ما تقصیر از جانب کیست میرزا نهال که
شده بود سبب چیست میرزا کامران از میرزا نهال پرسیدند
که بحضرت پادشاه مدد کردند و روگردان شدید چیست چنانچه

میزرایند ال از بحالت خود جواب داد که خور و سال بود
شش زاده یکم خسته و کوفتاش و حاجی محمد کولی مراد را در
دازد و بروند بکناه خود قایل ام حضرت باو شاه فرمود که چون
کلامه تیر اینمرا اکامران بخشید میباید که از تو به دستت قرار
مخالفتان گوش نشنیده که مردم منافع و بیباید شد که در محبت
رسالت پناه علی السلیه و اله وسلم عبد الله ابدا که شایسته
بود چند مرتبه از مخالفت و منافقت در میان اصحاب قیام
اما از اینجا که در صدق و عقیده تفاوت در میان اصحاب
اورا قبول نمودند و اورا خدا تعالی جل جلاله منافعشان خواند بعد
این مقالات حضرت باو شاه فرمودند که مضمون مامنی اکنون فکر
وضع شیر خان و حاجی مخالفتان باید کرد که جنگ جو سه صلح و
آورده بازی و او شیخون آمد اقتاد و کار باز تا اینجا رسید که
آب کنگا قنوج منصرف شد میزرایان و سایر امداد جواب
که عنایت الهی و اقبال باو شای وین بار دلا وین و جان سپار
داده چنانکه بگوئیم که خون از یار بر او ریخت بدین سخن فایده حما
دوار دادند که نسبت با دومی قعد و بیاض زرافشان سیاه
نمید میزرایان عرض کردند که باو شاه بدولت و پایتخت

باشند و این نیت را باین بنده خود فرمایند تا بجا آید و شاه
جواد علیه السلام که او بمن خشک کرده است مرا باید استقامت و کوشش
شمار اینجا باشد اخترین فریاد است که میرزا کامران در آنجا
فریاد می کرد و می گفت ای شاه شاه ای شاه شاه
از توبه بدید بجهت من چون میرزا کامران را رخصت کردند و
توجه شدند در الحی پور فرو آمدند و از آنجا همه میرزایان را که امرا
از آنجا در حال هر سال سپه سر و پا می شدند و سالان در آنجا
نزد برادر مسلح به بیراق و توپ چاق سوار قلم آمدند میرزا کامران را
از آنجا بآره رخصت کردند و خود کوچ کوچ روان شدند چون
میرزا کامران در آره آمدند ایشان بسیار شدند میرزا ابوالفتح
بعضی دیگر مردم اعیان که در آره بودند نیز از ایشان گرفته بجا
لاهور روان شدند بندگان حضرت بادشاه متوجه شیرخان
شدند منازل منازل در مقام قنوج از آب گنگ فیه آمدند و
در مقابل این بیان بود که خدمت راجای ابراهیم نام پسر پسر
آمد و در دستور بود که حضرت بادشاه بدولت و اوقایع بجا باشد
بیایند که این بنده در رکاب سعادت خواهد بود و استقامت و کوشش
بکشم حضرت بادشاه این مصلحت قبول کردند و فرموده شد که

از آب گذشته جنگ میکنم بفعل الله انشا الله بحکم پیر زمانه
روز آشوره بود که از آب گسلگ گذشته شد که خود را از آب
طعن جنگ خواستند و فوجهای سینه میسره را بسته دست
راست میزدند و اندال بعد از امیر متقابل جلال خان را شیر زمانه
چپ میزدند و امیر متقابل خواص خان بود و تمام عساکر متقابل
افغانان و گیکه کماش به متقابل و محارب چنان پیوستند که در هر یک
دو دست می چنان بند کردند و متع که جان و ادن جسم نماند و
در هر یک کارزار بودند که بحضرت باو شاه عالمیناه خبر رسید که میر
بندال غنیم که متقابل داشت فتح کرد و عسکری بر رفته از خواص خان
شده بود و بحضرت خور و میرزا حیدر عرض کرد که حکم فرمودند که قتل
ماهی آغرابه کتشانید حضرت بادشاه حکم فرمودند که قتل آغرابه
کتشانید و رای شده بودند که شک یک ملک بنیت خورده یک
شخص سپاه پوش آمد و در پیشانی اسپه شاه شستی نو که عنا
فرس گشت مالک ملک توفی ملک بن شاه و در ملک
زینهار و من من شاه و من من شاه و من من شاه
کلی ششم خدیو چون مرد و عنان در اوت بید قدرت بازجا
با است و امر او بر همه امره غالب است و الله اعلم

امره ولكن اکثر الناس لا يعلمون وخواجه حافظ میفرماید بیت
بسیار فرموده که ایام غم نخواهد ماند چنان ماند چنین نیز نمیشود ماند
حضرت بادشاه جنت کشیانی زبان مبارک خود فرمودند که پیش
و پیچایست که مردم افتادان هر که منکران را کرد و کردند خواست برایشان
تا نیم که شخصی غمان را گرفت بکنار و دریا آورد و فیل سی سال که از
نیلا انداخت و در آن مکانی ماند بود و نظر و آمد با یک بر فیلیان بر زمین
را آورد یک خدمتگار میرشاهو شهنشاه و میان چند وقت فیلیان
بود و مراستام کرد و گفت چه نام داری عرض کرد که بنده کا فور فیلیان
سوار شدیم و پیچیدیم تا لقمه از آب بکنند آن فیلیان که گوشت
که فیلیان عرق نهاده شد خواجه کا فور با اشاره عرض نمود که فیلیان
نیخواهد که فیلیان با سحاب افتادان برود و اگر این را گردن نهاده
است بادشاه فرمودند که فیلیان خواهد راند کا فور عرض کرد که بنده
فیلیان راندن میداند این سخن بندگان حضرت شمشیر
فیلیان را بجا بل و گوشت کا فور را در آب انداخت و خوب بجای او
نشست و فیلیان از آب گذارید بعد بندگان حضرت خوانده
کا فور را و لاسای فراوان فرمودند و نیز فرمودند که چون از فیلیان
فرود آمدیم راه نیافتیم که بکنار آب برویم و دیدیم چند

(21)
 فریاد و زاری کرده و تقصیر میگرداند که نظر جماعه توبعیان را
 دیده و دستارهای خود فرو داشته اند اگر آنگاه لب لباب از زبان
 و اسب پیشکش کردند سوار شده متوجه بکره شیم و راهی گشتند
 که در ملازمت رسیدند پس این بابا یک جلایز را محمد شریف
 یک بودند و در خاطر گشت که چه خوب است چنانچه این
 برادران در یکجا شدند برادر ما میرزا نهدال با ملاقی شود ساعتی
 گذشت که بود که تیره و غلبه حضرت سید و میرزا نهدال
 در ملازمت حضرت پادشاه شریف گشت که بر سر بن محمد
 قاضی را که هنوز کاف نبودن منحل شده بود که تمام موجودات
 عالم را پیدا آورد یعنی کن فیکون الحمد لله علی کل حال حضرت پادشاه
 خوشحال شدند افزون بر این چیرانبات که بندگان حضرت پادشاه
 و مستجاب الدعوات بودند اما از قضای خدا هیچکس را چاره نیست
 انوار اجلا اجلهم لای تاخرون ساعتی و لایستقامت و اقبال
 در وقت که موقوف است خدا تعالی جل جلاله خواست که خدا
 خود را بطور رساند و عرض ترتیب آورده جوانمرد واقعه امیرالمؤمنین
 حضرت علی مرتضی رضوان الله علیه جمعین و وز و دراز است
 آنکه میم که امر خدا تعالی جل جلاله بر همه اندر غالب است چون

محمد حنیفه سبب ان مقام مروان خود امیر المومنین حسین علیه السلام
ایستاد بعین و در مشق اندیزید بعین با و دوازده کلمه سوار چل
از پیاده و یا نصف میل مقابل امیر المومنین محمد حنیفه شد برابر و
و در ولایت نینوا را امیر المومنین محمد حنیفه علیه السلام یک حمله
گشت و چون یزید بعین امیر المومنین محمد حنیفه را بود گر خجسته و در
قلعه و مشق در آن دوازده بار اند ساز و تمام شب قرار گرفته
بود مروان وزیر را طلبیده و دوازده کلمه سوار و پیاده و فیلان
و در آن روزان که مروان در مقابل عمر امیر المومنین محمد
حنیفه شد و نظر ایشان بران شکر افتاد و چون شیر بغیر و در
پیر خود را شده و حمل بر آورد و پنجاه هزار سینه فیلان
همچنین چند حمله گیر و چند ان از ان شکر گشت که بعد و انرا خدا
تعالی بجز جلال و اندک یزید بعین فیلان را اگر بزرگ و او و در آن
امیر المومنین محمد حنیفه علیه السلام و در قلعه و در آن شکر گشت
چون قریب از شکر فیل محل یافت و یکبار شکر گشت
المومنین محمد حنیفه علیه السلام اند و در آن پنجاه مبارک ایشان
بر زمین افتاد و شکر از او بغیر و ست چگونگی که کند و در آن
اللفت شکر از او را زنده گرفتند و پیش یزید بعین

(27)
قرار دادند که امام معصوم را بگویند که در و آن در زیر پیرایه
برادران امیر المومنین محمد حنفیه علیه السلام نوشتند
غلام خود فرستاد و غلام شبها شب برای ایشان رسانید که در میان
روز و ازده و غلام وقت امیر المومنین محمد حنفیه علیه السلام را خواند
سخت اگر بتوانند مستقیم شده بیایند و کشیده ببرند و فرستادند
که ای امارت اللہ تعالیٰ جل جلاله همچنان که امام معصوم را از برای
سه خنجر بدو و ازده آورده بودند که برادران آمد و کشیده و فرستاد
باید سعه قه کردند عرض نمودند که آیا امام معصوم حکم که از میان
دست شمار است نمیشود و محمدان شب امیر المومنین محمد حنفیه علیه
السلام جمال با کمال جهان از ای حضرت محمد صلی الله علیه
و آله وسلم را در خواب دید که فرمود ای فرزندان حکم لم یزل و لا یزال
بود که واقع گشته باید که ای فرزندان دست و پنجه مبارک تو جای که
سیعه غیلان و پهل برار مرگشته بودی و میان ایشان
افتاده است کسان را بفرستاد تا بیاورند و برویت خود مهر
بنوت ای پسر فرمان قاصد و اعزامت دست تو دست خود
در چشمه آن زور خواهد گشت و غصه و کینه برادران خود بکشید
سرخ و نصرت است امیر المومنین محمد حنفیه علیه السلام

چنان کرد دست بزرگ ایشان دست شد بجزر حاکم لایزال
چون بدیدند آن قوت یافت و دوا افتخار حیدری بر پیشانی
دور شد برین زمین و افتاد چنانچه گریه ره بر کوه سفندان
نما و چنانچه افتخار را چنان زد که جو بهای خون روان
نه در عرض نیز بدیدین گریخت و از خوف جان و ترس از سر
حیفه علیه السلام در غوچی پلیدی افتاد و باز امیر المومنین محمد
حیفه علیه السلام از آن غوچی بر آورد و دها نجا بکشت پس
بر آورد اقبال و او بار بوقت موقوف است بر مردان و از آن
شده اند بهست تملک الایام ندا و لحاظین الناس بعد از آن
باور شاه با او و میزرا نهادل و با جمیعت خویش را با او کار نامه
و غیر متوجه اگر شدند چون قریب بقصه بین گاوین رسیدند
و بتقان راه گرفته بقطع طریق و آمدند که ناگاه پیش رو کار نامه
میزرا رسید ایشان بعسکری میزرا گفتند که شما متوجه
گواران باشند تا آنکه من زخم خود را بندم میزرای متضار الی
این سخن خوش نیامد و ششام داد به زاماد کار نامه را در پیش
گفت بعد از آن میزرا عسکری سه چاکت انداخت ایشان
گفتند که این سه چاکت چگونه بود با دشمنان ظهور

گفت و چند جا کب پیای میرا عسکری انداخت این خبر
سزیرت پادشاه رسید فرمودند که بهتر بود که آن نامه را نمی
گشتند مگر بعضی بعضی حضرت پادشاه بدولت را اگر چه چیده
و محله سید رفیع الدین فرود آمدند بعد از ازار بریزانند
حکم فرمودند که درون قلعه و راعی والده خود و اهل و عیال و این
خدمتکاران که مناسب دایند و از خزانین و غیره بدرارید
سید رفیع الدین چون مان دخریزه ما حضور داشتند
بسیار که آوردند حکم آنکه حضرت رسالت پیام صلوات الله علیه
و سلم فرمودند من و ارجا کم بدن مینه شش یا شکارا میزما
ایشان تناول کردند بعد از آن امیر موامی الیه بحضرت پادشاه
عرض نمود که کار و بناجوی روانت باز ما عیب نخواهد شد لایق
و رایت است که روان شوند اسپ و ترغ پیشکش کشیدند
و فاتحه خواندند حضرت پادشاه سوار شد و متوجه قلعه سیکری
شدند و میرزا نهدال نیز در ملازمت ایشان از محله خزانین
که میرزا نهدال بدر آورد که گنجینه و پیشتر مرصع بود بحضرت پادشاه
ابزار وقت صبح بود که حضرت پادشاه و بر باغ فرود همگانی
فرمودند که از جانب کوه سیکری پیشروی اند بیدار آن

میرزا احمد قشقری و مهتر سبها که رکابدار برای حضرت بجانب
کوه هر دو رفتند که هر دو زخمی شدند و حضرت با شاه و امیران
رفتند و در جای خوب بنیت سوار شد و متوجه جانب چپ شدند
در ملازمت بهمان حضرت با شاه از مردم اعیان که حاضر بودند
میرزا احمد قشقری و خدای دوست و میرزا روشن بیک و میرزا
و جماعه خدمتگاران همراه حضرت میرفتند چو رسیدند که فخر علی شیخ
از حضرت با شاه روان شده است حضرت با شاه فخر علی
را اعزام فرمودند که مصلحت تو از آب گنگ گزشتی بهنر آن
بود که اینجا کشتی میشدی چونکه از تو این میرفت و این وقت
از ناحیه انشاه میردی بنابراین فخر علی برگشت در ملازمت حضرت
با شاه عقب روان شد چون بدولت بقیه بوجه لباب کبیر
فرود آمدند آنجای میرزا عسکری اندالتماس که خبر شنیده بود
خان هر دو نزد کور را عقب روان کرده است حضرت با شاه خبر
سوار شدند مردم از عقب خواندند اگر از اینجا کوچ بکنند
میرزا عسکری این مصلحت نمود حضرت با شاه را راز کرد
و غوغا و وحشت در لشکر افتاد و خلق در حیرانی بودند که در کار
کرد که هیچکس کسی را تکیه نداشتند پدر به پدر و نه پسر به پسر

و اشیا کسی بود که شش نهان داشت پرتاب و بدین میفرستند
باران معه پادشاه بدین گرفت و آن بلاکت کشید که خسته از باران
جلال از آن روز در پناه خود نگاه دارد و یوم تقیر المرحه احبه و این عالمه
و حاجتیه و بیه کویا بدو شش نهان است بیت آه از آن روز که از مر
و دوار و نماید عاصی از بهت و از غیر و جان استاند و چون
پادشاه دیدند که مردم بیدل و مضطرب اند عنان کشیده شکار
شدند اندال میرزا و یادگار ناصر میرزا و تروی بیگ و جماعه امرا این
که بودند حاضر شدند حضرت فرمودند که مردم از روز و شام بوقت
از هر جانب در ملازمت اینحضرت آمده بودند بعضی در جنگ و جبهه
شسته شدند و بعضی در جنگ متوج باقی که ماندند و زینجا اعمار میشوند
بهتر است که تحمل روان شویم اگر گشته شویم راضی هستیم و فرمودند
که دوم را فرود آرند و چندین بیدل نمانند که از اینجا یک فراد
روان شوند آخر الامر قرار داد که حضرت پادشاه به ولایت پیشتر
روان شوند و دست راست میرزا اندال دوست چه پیرایه و گاه
و امرا این دیگر و عقب ایشان تا آنکه مردم توانند رفتن
مستور روان شوند و علم شد که هر کس که از حضرت پادشاه پیشتر
است و از آنرا است و دهند و خانه او را غارت کنند و بدین آنها

یک مثل آمد بحضرت پادشاه و او خواست که پادشاه هم رسد
به پادشاه رسید گرفت حضرت پادشاه کسی را فرمود که
این را بگوید به پادشاه و بداند بر حکم حضرت آمده گفت که
من را بگوید به پادشاه و امر بجای آورد اسپ نداد بلکه شد
آمد این سخن بحضرت پادشاه معلوم کردند حکم فرمودند که او را گردن
زنند بر حکم فرمان گردن زدند و سر او را بریده بر نیز بستند
تمام شد کرد آمدند نگاه در میان و شکر خوف افتاد و بی پروا
گذاشتند و غمان خود از زیاده کشیدند ازین مقام که مراد
ده کرده کاهی و دوازده کرده رفته منزل میگردند تا بمقام رسیدند
رسیدند حضرت پادشاه میرزا انبال را و سر رسیدند که مشتاق خود
در مقام با جوار فرود آمدند چون که غلبه آب بود کشتی پدایمی
به نوع که داشتند از آب با جوار که داشتند در روان شد
خان خود در مقام حضرت ملی بود و قوچهای او بمقابل چاه کرده
بعقب آمدند حضرت پادشاه بدولت و قصبه جالند رسیدند
حضرت پادشاه میرزا انبال رجاءند و سر رسیدند که
بدولت منازل بنابل و خطه لاهور رسیدند و در جوی
فرود آمدند و مضطرب یک حکم فرمودند که میرزا انبال

5
است آنجا رفته با اتفاق یکدیگر ایستادند بنابرین مصطفی بن کنا
از کوه بوند وال فرود آمد و میرزا بندگان از آب کوه بوند وال
پایه بوز آمده در میان مصطفی یک ایستادند چنان آب کوه بوند وال بود
الطیخ چون حضرت باو شاه از میرزایان و زمامداران بود و در
آشنا به آوردند که الچی از پیش شیرخان می آید حضرت باو شاه
از میرزایان پرسیدند که گنجایه بنیم قرار دادند که در باغ میرزا کامرا
رفته مجلس ساختند و حکم فرمودند که هفت ساله و هفتاد و ساله
و آن باغ حاضر این به چنان کردند الچی شیرخان آمد و در میان
رئیس الچی مذکور را رخصت و میرزا کامران از جانب خود نشست
شیرخان که تو بیا عهد کرده بودی که صلح خاتم در شیرخان نشسته
فرستاد که بکدام قوت صلح میخواهند از گنجایه بیا رسیدید صلح
نکرده حضرت باو شاه میرزا و امایان طلب مخوفه مشاورت
مخوفند که چه باید کرد همین قرار دادند و فاتحه خواندند تا یکماه و پانز
و که تان فرود آمدند و میرزا بندگان و بعضی امارت صورت کردند حضرت
باو شاه عرض نمودند که همه میرزا و امایان را بلیس باید کرد تا شکر لیل
و یکجا این شکر و دوی برو و کار تو انیم کرد حضرت باو شاه این
من قبول نکردند که برای این دینای کافی ناپایدار برادر خود

[illegible]

میرزا قاسم حسین سلطان را بیک ^{مجلس} بدر آورده و غده دار
که از جانب گجرات بودند ازین سبب اکثر از غده تنگایان حین
پادشاه و لشکر بندهال میرزا نشسته میرزا جانب پادشاه بلوچان را
شدند آیدیم بحکایت میرزا کامران خواجه کلان بیک در مقام بهره
نمودند ضد اشته حضرت پادشاه نوشت که اگر در بهره عنایت
فرمایند بخدشکاری و جانبپاری استلاوی و ارم و از محبت حضرت
ریغ نخواهد شد و برای میرزا کامران نیز همین مضمون عرض شد
نوشت بخود شیعند این خبر حضرت پادشاه روان شدند وقت
ناز عصر بود که نزدیک بهره رسیدند و تروی بیک فرمودند که در
آب اسپ روان کن شترالهد اسپ آب راند و اسپ شناوری
و باز گردانید و لیری نکرد که پیش رود و بعد از آن فیل را در آب راند و از
تیب فیل حضرت روان شدند وقت نماز شام بود که معی چهل
از آب گداخته الغار کردند و تمام شب روان شده وقت صبح
آید بهره رسیدند خبر یافتند که میرزا کامران پیش دستی کرده
و خواجه کلان بیک را در ملازمت خود و جبار علی قوری بخیر
پادشاه پیش کرد که اگر حکم پادشاه دست اندازی بمیرزا کامران
نکنند فرمودند و قیاس که در راه بود میرزا بندهال عرض کرد که میرزا را بکشم

نشدم در اینو لایحه باشد برو و بهتر است که ما خود را در مقام خوشاب
به سید حسین بن سلطان و پسران او را بدست آریم خدمت
بادشاه از اینجایا نثار و نعت نماز ظهر بود که بخوشاب رسیدند شارب
مع سیدان خود آمده رکاب پی حضرت بادشاه کردند و لاسا
سپار فرمودند و پرسیدند که اگر در وقت میزاکامران برسد چه
کنی عرض کرد که این بنده غلام حضرت بادشاه است بکارزار
بانسپاری و رنج نخواهم کرد حکم شد که اسباب خود را باز کرد
بار و عمر با پسران و خود در ملازمت روان شوند چنان که روی علی
الصباح از آن منزل کوچ کرده بجانب خطه ملتان روان شده
کروه از خوشاب بگفته بودند که راهی هست اگر دولتگار باشد در
راه روان شده نتوانند بروند و بیشتر در راه است که از اینجا
میشوند یک راه بجانب کابل و دیگر بجانب ملتان میزاکامران بنزد
راه رسید حضرت بادشاه خواستند که به این راه جانب ملتان
بگذرند میزاکامران گفت معین راه اول با بگذریم بعد از آن با بگذریم
حضرت بادشاه را این سخن خوش نیامد امیر ابوالفتح آمد و بنزد
رفت و میزاکامران را تفهیم کرد که سینه کردن مناسبت اول
حضرت بادشاه روان شوند بعد از آن شمار روان خواهد رفت میزاکامران

قبول نمودند حضرت باو شاه به دولت ازان راه گذشت تبر بجا
لمسان روان شد ند میرزا کامران بجانب خود اخراج ازانجا
کیوچ کرده در مقام کل بلوچان رسیدند خبر شنیدند که بنده ازان میرزا
کازنا میرزا و قاسم حسین سلطان با بلوچان جنگ کردند و
که گجرات بروند حضرت باو شاه دین منزل نزول فرمودند و بعد
نیز آمد که مقدار است کرده فرق دارد که خواص خان بجنگ ایتر
اون له جنگ خواهم کرد بعد ازان خبر رسید که الف میرزا و ریسان
فریقین شد که گذشت خواص خان بجای خود ماند پیشتر نمی آمد
میرزایان مذکور را چون سیر نیامد که گجرات روند اسید پیای سبی
حضرت مشرت شدند و با خلاق یکدیگر ازانجا کیوچ کردند و مقام
مقام نوح فرود آمدند و فرمان عظام برای بخشوی لشکاه روان
توز و دولجه چهار بخیر فضل فرستادند و نوشتند که خطاب خان
جهانی بنو سبارت باشد و ازانجا رسد و غله و کشتیها روان سیکر
باشند بخشوی شتار الله بحضور نیامد کشتیها فرستاد
بخشوی لشکاه حضرت باو شاه از مقام نوح بجای نیامد و چون
بخشوی لشکاه کشتیها فرستاد حضرت باو شاه از آب کیوچ گذ
کرده منزل و مراحل بریده بمقام یکسر رسیدند و در باغ شاه حسین

میرزا فرود آمد که او خطبه حضرت پادشاه میخواند و چند پدران پادشاه
سید پادشاهان چغتای کرده آمدند و از بن جوار خون بود
بعد از آن میرزا بهدال را حکم فرمودند که از آب گداز کرده و در مقام پاش
آبی که از نوای مقام و ناست یا و کار ناص میرزا را حکم شد که نواهی
پایه پاش و قنبر کاسب یکی و میرزا به پیراوه را حکم فرمودند که با یکی از
زادگان حسین میرزا در مقام تهنیت برو و چون که ایشان رفقه شاه حسین
میرزا ملاقاتی شدند مدت بطول کشیدن خبر نیامد حضرت پادشاه فرمان
صدا فرمودند که اگر او بان تعطیل دارد بیاورند داشت کن که تا که کشار
عزیز داشت کردند که او می آید اضطرابی نفرمایند باین چند روز انتظار
نیامد فرمان دیگر او شد که اگر او باندن ایما که نشاند و روان شود که
ما در مقام آج آمده ملازمت نمایند بحرور رسیدن فرمان قنبر یک مستقیم
در گاه شد و میرزا را آنجا گذاشت و پیشکش حضرت پادشاه گماشته
و کلیم خانه و نه اسپ یک قطار شتر و یک قطار خمر و شراب و گدازه
و بر کاسب بوسی حضرت شرف شد و قنبر یک مذکور التماس بود که
بسرعت روان شدند و گرنه شاه حسین میرزا و اعیان را بوسی
نما چون فرمان عالیه شان اطلاع یافت عذر آورد که جنم پادشاه
رفتند و عقیبه ایشان کجا رویم باین تقریب نیامد و ازین میرزا

به ال عرض داشت ارسال نمود که اگر حکم شود من را با قبایل
 باو شاه تازیم زبان عظام میرزا صادر شده بود که شاه حسین نیز
 متعین است قنبریک با پیگیری و ستادیم تا از وجه ظاهر شود
 چون قنبریک زنده زبان برای میرزا صادر کردند که قنبریک آمده
 از شاه حسین تقصیر واقع شد که آمده با اتفاق یکد گینه فکر کرده خواه
 شد بعد از آن حضرت باو شاه کوچ کرده بجانب میرزا اندال متوجه
 شد بعد از چهار روز بمقاسیکه میرزا باو گمان ناصر بود رسیدند میرزا
 باستقبال آمده پای بوی حضرت شرف شد و در دوران منزل
 قرار داشت و مهر پاشا بنظر باو شاه آورد و روز سیوم از آنجا کوچ کرد
 و میرزا باو گمان ناصر را در میان منزل که بود نگا داشت فرمودند که هر چه
 میرزا اقرار گرفت باید تو خواهم نوشت بر آن خواهی کرد و خدمت
 کرد در دوران شدند بعد از سه روز در مقام پایت رسیدند و در
 از آنجا به این جانب میرزا اندال فرود آمده بودند خبر رسید که حضرت
 باو شاه بدولت شریف آورد و میرزا اندال استقبال نموده بخدمت
 شرف داشت باو شتیاق نام حضرت باو شاه و آن منزل خود آورد
 و میرزا باو بنظر حضرت باو شاه و در آن روز در آنجا آمد و در آنجا
 باو شاه و میرزا باو شتیاق و میرزا باو شتیاق و میرزا باو شتیاق

مهمانها

مهمانها

با شریف یک روز والد میرزا نندال مهابادی حضرت بادشاه کرد
 بود که نظر با یک حضرت بادشاه بر عقیقه رابعیه ساجده حضرت
 یکم افتاد و فرمودند که این دختر از ان کیفیت التماس نمود که این
 افتاد میرزا نندال است پرسیدند که جای نام زد شده است عرض
 کردند بنور و بیان است حکم شده که این قبولیت با بادشاه میرزا
 نندال با این سخن خوش نیامده روی خود درم کشید گفت ایشان
 به لاسای نیامده اند بلکه خدای ما آمده اند اگر این کار بکنند ایشان
 خدا خاتم شد والد میرزا نندال که بیکم میرزا را از سرش و توجیه
 کردند گستاخی بخبر بادشاه میکنی بر و شرف حضرت بادشاه
 کردند فرود سمکاتی را توندیده بودی العرض میرزا از سخن خود باز
 آمدند که حضرت بادشاه تعرض کرده اند و بکشتی سوار شده اند
 میرزا نندال و لاسای حضرت بادشاه نمود و در منزل آورد و بعد از ان
 میرزا نندال را راننی ساخت حضرت یکم را بخبر بادشاه طوی کرد
 و فلان خوانده سپردند و از اینجا کوچ کرده اند بکشتی سوار شده و
 شدند و میرزا نندال کوچ کرده بجانب قندهار رفت و حضرت بادشاه
 در باغ بهلکه که قبل ازین فرود آمده بودند و میرزا یار گار ناصر را و مقام
 گدازت اند اینجا کوچ کرده در مقام سوهان رسیدند و با سوهان
 رسیدند

دشمنی

(29)
از امرای شاه حسین بود بر حسین جنگ از قلعه بیرون آمد امرای
حضرت پادشاه همگی قرار داد که چست اندازی کرده میرویم و تنگ او
بقلعه بر می آید متصل آوردن قلعه و می ایست حضرت پادشاه قوی
ساختند که تعطیل شد و شب آمد میوه علقه اند که خود بسته است
در قلعه رسانید امرایان حضرت باز گردیده آمدند علی الصباح جنگ
حضرت فرمودند که قلعه را قبل کرده مورچه های بجای چار و زار آورده چهار
اشکاف کنند چونکه امرایان از شاه حسین به شورش گرفته
بودند چیه بید شده بخنک می آمدند که قلعه فتح شود میر شین علی بیگ
جنگی را تناس نمود که شاه حسین نیز پانزده کرده از شورش این
آب فرو آمده است پانصد سوار همراه بنده شد که انکار کرده
و روز بتاخت و ایم خود بخود شکر او شان خراب شده میروند
بعد از آن امید از خدا تعالی جل جلاله داریم که فتح خواهد شد هر چند
که ترویه رد شکر شوق نش که همراه او تعیین کرده شود و تعاضل گذرانند
بعد از آن فرمان برای میرزا یادگار ناصر صادر شد که تروی یک
و بعضی لشکریان را بعد و حکایت روان ساز که در کار اند از اینجا
تروی یک و میوه قاسم یک قریب یکصد پنجاه سوار و ملازمین
حضرت پادشاه رسیدند بامدن ایشان به دردت گرفتند قلعه

کیفتمان آن امیرای حضرت خواجه کوچ کنایند و شاه
حسین میرزا باو در آن برشته ها کشید و عقب حضرت باو شاه
و قتلگاه از آن روان شدند چندی واقع شد اول اینکه پنهان
باو شاه از آب افتاد و دست پای ایشان مجروح شد و بآب
که در شیشه ها بود و درم شاه حسین میرزا گرفتند و بعضی عوارث در
لوپایی برهنه بیند آمدند به شکر رسیدند و ارسال که از شاه حسین
میرزا آمدند و لوپایی نیز عوارث رفت بعد از آن حضرت باو شاه منعم
را نزد شاه حسین میرزا فرستاد که در عقب بیاورد و ملاحظه کند
مشار الیه منعم یک نیز جواب نوشت که شما در حق ما چه نیکی کردید
کنیم العرض اکثر شود و مرا کند شده رفتند حضرت باو شاه اتفاقاً
به یک دروازه آمدند امیرایان حضرت باو شاه عرض کردند که آب خنک
کلان لوپا این سلامتی گذشت به شکر است که جانب مندم درم
فرمودند ما آنکه ضرورت شود طاعت بر او در آن نخواهم بست و آب
رجوع نخواهم کرد و دشمن بیک که را حکم فرمودند که او را در دروازه
تبار از اینجا کاو و کاو پیش آورده جلالت کند تا از آن
بودیم بکن به چنان کرد و در گذرگاه شتی بود که در آنجا خود
داشت و کرده نطق از شاه حسین میرزا گذارند و خنک در آنجا

۳۵
کردی فرق قرار میگرفت بشکر خود و می آید و کسی که از آنجا برشته
بهر دست مروم میرزا شاه حسین گرفتار میشد القصه میرزا
ایشان که قاضی حضرت باو شاکستی از تروی یک طبعه که شاهان
خود که راندند و این کشتی بیاسر کار باو شاه به تامل و خیال ایشان
از آب که در اینم تروی یک او امر و گفت شاه الله جواب داد که
انگسی است که آنچنین بود بعد از آن تروی یک چاک انداخت و فضا
زیرین تروی یک اسپ بریده شد مروم در میان آمده جدا شدند
این نیز بخت شاه رسید چونکه تروی یک ای امرای کلان بود
برای خاطر جوی او حضرت باو شاه فرمودند که دستهای میرزا
بر و مال پیچیده پیش تروی یک بند آنچنان بود چون تروی یک
احوال او را دید و دستهایش را کشود و تعلیم و کیم بجای نیکو نشاند و سر
پا به اسپ باو داد و لاسا داشت و دوا کرد و ایدیم بر سر کمایت باو کما
میرزا شاه حسین میرزا باو کار نامه قرار داد و او که دختر خود را شها
میدیم و خطبه و سکه بپایام شهاب شد میرزا مغرور شد و تکیه یافت
بعد از آن در ملازمت حضرت باو شاه آمده پای و پیشتر نشد
حضرت پیر که میرزا وضع نوپید کرده است ته نامل کند و میرزا
تکلف مهربان باو شاه را بمنزل خود آورد و حاجی به او یک سکه سلب

برج بود و از آنجا فرو آمدند حضرت باو شاه فرمودند که ضرب جنگ آورده
ندارد چون گو که ضرب جنگ درون قلعه بکنانه را انداخت و در آن
شور و شغب پیدا شد مخالفان گفتند اول از جانب ایشان
آنها نیز که ضرب جنگ ساز کردند برچی که در ایوان آن باو شاه بود
که میرزا شمس بود و در وند حضرت باو شاه و میرزا از آنجا بدر رفتند
میرزا التماس نمود که نتیجه یافتیم و آثار این معنی یکی آمد و بجمع مبارک حضرت
باو شاه رسانید که میرزا باو کار باعث است که بندگان را در قید و
بندین میان حکم فرمودند که آتش کشند و خود اندکی تناول کرده اند
شدند میرزای ششار الهه یک اسپین و حکام نقره پیش حضرت
کردند یک پنجه نیر حضرت باو شاه باو غنایت در نمود و منزل خود کردند
راجه معظم عرض کرد که این اسپین بنده غنایت شود همان ساعت
باو او اند مستشار الهه اسپ گرفته از آنجا گریخت و در ملازمت میرزا
باو کار ناصر اند خسر گفتند که این مرد خوب نیست اسپ این وقت
و یک یاو برای او داد و گفت که این اسپ بد شکو حضرت باو شاه است
آنچنان کردند و در روز دیگر باقی یک فضایل یک گریخت پیش باو کار
رفتند میرزا شمس و مستادند که بر کس مباح این است و انداختن
در گردن او است و بدان آن خبر آوردند که فضایل یک را که بر او خور

شمع یک از بنجا بر آید و فرمودند که اگر بیاید خرابی خود را خواهد دید پس با آن
 شمعند که شمع یک و تروی یک گریزان میشوند و تمام شب حضرت
 باو شاه بیداری که زانند ایشان نیت و خدمت باو شاه حاضرند
 چون صبح حضرت باو شاه بجانب بیت الخلا باو شاه میرفتند
 ایشان را حکم فرمودند که هم در اینجا باشند که طهارت کرده بیایم
 باو شاه برای طهارت رفتند شمع یک و تروی یک بطرف بیتان
 خود رای شدند روشن یک تو شب یکی حضرت باو شاه خبر رسانید
 که ایشان میروند حکم شد که طلبید بر چند طلبیدند متعاضد رفتند
 حضرت باو شاه خود متوجه شدند و فرمودند بیایید امکه چاره ماند
 اندند بعد از آن حکم شد که شمع یک باو شاه آید که نزد و چون شکار
 را گرفتند تروی یک نیز بیرون آید ماند و از اینجا کوچ کرده درون
 شدند یک به آرد نام از و بهای بهار که سر راه کاروانست که سه
 و غله و پنجه از طرف سیلیم در آن و به فرود آمدند به وید کاروانیان خبر
 یافتند که حضرت باو شاه می آید کاروانیان اسباب غله و پنجه
 درون بار را برد و پیرا ویده و شترهای خود گرفته گریختند آنچه شایا
 نمود به سعادتمند که حضرت باو شاه افتاد و در آن منزلت که آمد به
 بسو و کی تمام قنات که زانند قریب باز و دیگر از اینجا کوچ کرده

بجانبی که متوجه شدند منزل بنبل پیوسته بجای تمام میرفتند
تا بمقام می رسیدند و آن پرگنه سرحد بکمر بست و از اینجا کوچ کردند
بجای رسیدند که آب به اینشت کردتی حضرت باو شاه از آب
حضرت باو شاه ازین خاکسار جوهر اقباجی فرمودند که درین اقباج
صبح آب بهت جوهر عرض کرد بلی بخت بعد ازان گفتند این آب
دیرنبارین اینچه آب در اقباج بود و کردتی حضرت باو شاه برینم بعد
ازان جوهر التماس نمود که جای عجب است آب است نمی آید شب را
میردیم اگر از خدمت دور افتیم حال نده ازین آبی چگونه باشد بعد
آب در همان اقباج ریخت فرمودند بتوجه کار خواهد آمد و از آنجا
و وقت صبح که کنار کول آب رسیدند آنجا زود آمدند مسکین جوهر
اقباجی از آب که شسته آن روی آب ریخته بود یک کوزه از آن چکاند
در لشکر افتاد هر چند که مردم کشتن او قصد کردند و دست نداد و گریخت
حدود او را آب انفاخت و میرفت خبر بخت باو شاه رسید به لشکر آمد
آمده بود و رفت فرمودند اگر به دست آید خوب بود بعد ازان نظر حق
بر جوهر افتاد و گفتند آن روی آب فرومست است او را تازه کشیده
که اینچنین است اگر دست تو آید کوزه را بگیر که زودترین
خاکسار جوهر از کوزه را دید که می آید به دست خود را آب انفاخت

بر خیزند و یک یک آن فقیر را با دست حضرت فرمودند که اختیار دارد
 باقی را قسم فرمودند و گوزن مذکور در ششادری بود زود او نرسید
 اعرض نگاه داشتیم که فتح بیگ را حکم شد که او را بگیرد و برسان فتح را بد مذکور
 بموجب حکم حضرت رسید و آن گوزن را ندیج ساخت به نظر مبارک
 آوردند که یکی ازین چهار پائی را بچوب بر بند چوب بموجب حکم که آن گوزن
 باقی را قسم کردند و دو قسم آنرا به پنج خانگی سپردند بیک حصه به مردم
 حمید و بیک حصه به بند آوردند که در آن تاریخ از خدمت ابر جلالت الین
 مسدود بقایا به امیدوار بودند و از آنجا کوچ کردند و منزل منزل در مقام آمد
 رسیدند و فرمان برای شوی بیگ لنگاه صادر شد که اگر در لنگاه
 ملازمت بیارم و خود را در سده غله و غیره پیشکام برسانند آنجا
 ناقص عقل تقصیر کرد بلکه از مردم حضرت که برای غله خرید می رفتند آن
 تهر و آن میسافرتند هر چه داشت برز و تعدادی میگرفتند و
 نیم ماه با آن شیدند و از بی یافتی غله هر جا که در آن جنگل و رخت سنگ و
 تخم آن بود خور و قسم قسم کردند که در آنجا به دست می آورند
 باز و می آورند و در یک ستاد و در آنجا به دست می آورند و در آنجا
 چون در رخت سنگ می آورند در آن زمین مانند یک بهوش و گرسنگ
 بالیده میگشتند یک قلعه در نظردی اند که سر حاکم و ولایت اند

تمام تعلیم و ادب و دین و دنیا را به آن حضرت بخشید
 رسانید حکم فرمود که مناسب است که در آن قلعه دویم از اعیان
 کرده و نوای فرود آمدند و غله و آب به دست آمد و روز پنجشنبه
 و شنبه علی بیگ گشت یونس که این قلعه بدست آمد حضرت بادشاه
 فرمودند که از دست آمدن این قلعه بادشاه روی زمین نخواهد شد
 خاطر مال و آرزو خواهد شد و پاس روز گذشته بود که از آن قلعه
 کوچ کردند تمام دو پاس روز آینده را رفته بودند که آب یافتند آنجا
 فرود آمدند و شنبه همانجا بودند و پاس روز باقی بود که از آن قلعه باز
 کوچ کردند و پاس روز چهارم پاس شنبه و سه پاس روز دیگر راه رفتند
 هیچ جای آب نرسیدند مردم نزد یک حاکم رسیدند رسید یک
 روز مانده بود که در حین جوی آب بود که جایی پیدا شود مدتی
 میان دو نماز پیشین و پسین بود که خدا تعالی بفضل خویش محض
 بر آب نمودار گردانید حضرت بادشاه فرود آمدند و شکر درگاه
 صمدیت جلالت قدرته بجا آوردند از آنجا حضرت شکوه را کردند
 بر اسیان خویش که بر سر کوهی افتاده باشد و آب به بند دور
 رسیده است و گشتند می آمدند که در سر راه مغلی که قریب از بیست و هفت
 بود از حین آب تمام شده و نزدیکی من شده و در آنجا

که حضرت رسیدند و فرمودند قرض که پیشین داری اگر عیون کردی
کردی آب آن قرض را بعل سیکنی سیراب سیکردیم آن محل گفت
سیریات بیایم قرض را بکردی آب بخشیدم گویا کنتم یک دویم
یک تتر همان سوم روشک که چون از آن گواه شد حضرت
بادشاه آب دادند که محل سیراب شد بجانب شکر روان کردند و بر سر
بی ای برده بود اورا و گور کردند و هر که زنده بود سیراب کردند با اردو
و از اینجا کوچ کرده و به بلور رسیدند و مقام بلوری فرود آمدند و علیه السلام
سری رسید و اینجا منزل گرفت و اینجا محل مالدیو بود بعد از آن
فرمان برای مالدیو فرستادند مشارالیه عذرخواهی گفت اندکی
سیوه ارسال داشتند تا ما را خبر شود و خواهی از و ظاهر شد که تسلی حضرت
بادشاه شود و را جوام در آن حضرت بود که بخت پیش مالدیو رفت
و خاطر نشان کرد که بادشاه بعلها داری بطلب در آن روز خان
محمد این مان نیز از خجسته پیش مالدیو رفت و آن بعین مملکات مالدیو گفت
که بعلها بطلبید باید بند یا ولایت ما گذاشته جای دیگر خوانند
رفت حضرت بادشاه در حوض حوکی فرود آمده بودند بلی سخن شدند که
از اطراف خبر مالدیو چه باشد الفقه خبر تحقیق رسید که مالدیو در
از ارادت خیال دیدن ندارد از اینجا کوچ کرده چون بنام برده اند

فصل پنجم در بیان شستن حضرت باور شاه بجانها
و بیان آنکه در راه چو خرمالو سامع چنان شد که
آزار است حضرت باور شاه جانب امر کوشت روان شدند و حکم کردند
که روشن بگویند که شمس الدین محمد اکبر از شکر بیرون رفته و پیر
ناراه امر کوشت را بر سر کشتن ایشان رفته و راه پین شده و سوار
گرفته و ملازم است آوردند حکم شد که شسته ایشان را و طولیه بپزند
و شسته ایشان را گرفته نکند و بپزند و قاضی سیدی علی ایشان را نیت
کردند و گفت که انعام و اورا و خواهد یافت و پیری کشید آن دم
و بقایان بود گفتند ما چه و انیم راه را بعدد پنجره آورده و بر سر یک
زوند مشنارالیه و ولایت حیات را بجان اجل سپرد و اما الله اعلم
بعد از آن که طولیه رفته شسته خود گرفت و پنجره خاصه حضرت باور شاه
را بپنجره زدند که سقوط شد و تمام در سه کار حضرت دوای یک پنجره بود
چون این واقع شد مردم هجوم نمود و آن و بقایان اگشتند و دم در جیرا
و پیشانی در ماند حتی که دوا بیه تفرد شدند کردند حضرت باور شاه
نمودند که مارا گذاشته بجا خواهد رفت جای دیگرند اید خواهد که بفرج
عبیر و مهر رمضان که بهر شیشه اعتبار تمام و شستن فراموش
بیش از این و پسند العرف قرار دادند که سمه و شیشه و شیشه و شیشه

34
پیش آمده بودند ایشان چون دست پادشاه باین موضع رسید
شدند که صبح شد سه فوج سوار در نظر آمد که از عقب کینه
بقدر امانت سوار باشد حضرت پادشاه فرمودند که امر را بر این
فستند و فرمودند که راه علوی کردند و فرمودند که این جماعت که از
می آیند دوست اند یا دشمن باز فرمودند که سبب بر سپاه
ست برشته ان اندازند و مردم که پیاده اند بر سپاه سوار شوند
حاجت شانه سوار و شمار آمدند شیخ علی بیگلر بیگ چه باید کرد
شمار آید عرض کرد که وقت خاکه حضرت امام حسین علیه السلام
ست میباید کوشید نهایشش شهید خواهم شد شیخ علی بیگلر
عرض کرد که حق نمک عفو فرمایند و حق خدمت این بنده است
و چند سوار همراه بنده عنایت شود تا رفتم بر یکم که این مردم که
کس اند بندگان حضرت هفت سوار همراه او ساحت و حق ملک
کرده فاخته سلامتی خواندند و در حضرت فرمودند شیخ علی بیگلر
خوگفت که ما مردم قلیل و آن مردم کثیر فطرت کرده روان شدند
و قتی که قریب رسیدند بفرماندازی بگفتند فتح آسمانی است تا
چه بودی و با چنین انجماعت کردند چون قریب فوج رسیدند
پیش از آن خداوند تعالی غالب بود بر این دو سوار را

باغبان افتاد و مرید نیز مضبوط رسید از اسب افتاد و نذوت
 افتادون ایشان حایت شکرت و نوران بنیت خرد و مقدر را
 شدند به از آن شیخ علی یک به بود چویدار را گفت که بسیار
 با این حضرت باو شاه بدو و این شرح نیز عرض کنی به بود مذکور
 سران مقهوران را بریده بقتراکین حوالبته روان شد
 نظر حضرت بر این سوار افتاد و پرسیدند که ام سوار باشد می آید
 مردم بقیاس عرض نمودند که به بود چویدار باشد حضرت باو شاه تغار
 و شاربش یک گرفت فرمودند انشا الله تعالی به بود خواهد
 و این انشا به بود آمد و آن مقهوران را پیش حضرت پرتاب کرد
 مبارکباد عرض کرد عرض فرمودند شیخ علی یک را طلبیده بسیار نو
 کرشمه ترفت شیخ علی یک را طلبیده آورد حضرت باو شاه از او
 پرسیدند که اکنون چه می باید کرد و شارب الیه عرض نمود که حضرت باو شاه
 کشتیهای این به گمان را دیده پیش بروند و بنه کان سپاهی حشر
 دیده از عقبه ای به همین وضع روان شدند اندیم بر سر حکایت آمد
 راه غلط کرده از حضرت جدا افتادند آن مردم گاو و گاو میشان و گاو
 جسته باخته آورد اند و بر سر یک عرض فرمودند که به پیش حشر
 ده و مشغول بودند که حضرت باو شاه رسیدند تازان آمد این بودیده

سپاه بوسی حضرت مشرف شدند و باو شاه نزول فرمودند آنچه
ناصرای گذشته بود ظاهر کردند و تمام امرا بیان عذر تقصیری خود
پیش آوردند و افسوس کردند که همچنین جایی از خدمت جدا
افتادیم و دست بدعا آوردند که سپاه حضرت باو شاه بر سر کار
تأبند باو بحر مست البقیع الاله الامجاد القصه و رسول از طرف راجه
جیل آمده عرض نمود که راجه ماله پوشمارا طلبیده بود و در ولایت
او ماندگشتند و ولایت مانده گاو گشتند از شما خوب دانستند
بر سر راه شما نشینم که خواهد رفت حضرت باو شاه از ایان
خود پرسیدند که این رسولان را چه بواسطه یاید و او امرا پانز از شما
که ملائمت بکار نمی آید از دست همیشه حکم فرمایند یا رسولان را نفرین
و از اینجا کوچ کرده روان شوند و در جیل میرسد و او نداند که گواران
بر انداخته جنگ می ستند یک نیزه پیر محمد اخته یکی رسیده که می
ناوند بدر اند بر سه پیر محمد شیخ علی بیگ تاخت و آن گواران
را نیز و پیر محمد اخلاص کرد و همیشه در دست راست رشتنیک
توشک پیکی رسیده و دست او بکار ساخت بر سر ترشنیک
رسیده و دیده خلاص کرد و گشتنیک که گواران تاخت ترشنیک
رسیده و انکشت میان قطع شد و وقت نماز ظهر بود که جنگ

شده بود وقت نماز عصر گواران در قلعه خود در آمدند و پنج کوزه
از چیلیدوی بود انجا حضرت بادشاه رفته فرود آمدند و در
وید خانه آب بسیار بود تا با او میان بنود و راجه چیلیدوی
خود را تعیین کرد که نام او مال دیو بود که تو بیشتر رفته در جاکه چاه
باشد بر یک پر کن که شکرت بادشاه از بی ابی عاجز شود و شکار
انچنان کرد که یک چاه انداخت حضرت بادشاه از انجا کوچ
کردند و نهم روز بود که یک چاه رسیدند و بر جای یک و لوی انداختند
آب بر نمی آید و نشسته که چاه را بر یک پر کرده اند از ان جا
رفتند بیان و در نماز ظهر عصر بود که یک چاه دیگر رسیدند و
فرود آمدند و فرمودند که اگر درین چاه آب نیست چون شب بود
بفرستند و دو اند و شب بهوشیاری گردید و شتران را
حصار کردند و بیرون شتران حضرت بادشاه میگرددند
خبر رسید علی بیگ که کور آمده عرض کرد که حضرت رفته اسالیر
این بنده گردید و شتران خواهد گردید بعد از ان حضرت بادشاه
به بارگاه خود آمدند و در عواب رفتند که یک افغان فرستاد
خان بود که اگر محل یابی بد شمنان حضرت بادشاه شمشیر
دشمن حضرت که زیر پیلوی خود نهاده بود از انجا برود

نمیشد بود که در و ملا خطه گرفتاری خود کرد همیشه را بحالی خود گذاشت
آنکه خواب حضرت بهیاست ندیدند که نصف شب از علالت برون
است تعب کردند که این چه نوع کاریست سید لعلان عت بهیاست
کارهای اینک در خواب بود از او پرسیدند که شب از علالت بود
او عرض کرد که بنده چه می دارد و بهیاست که زشت از آنجا که هر دو در چهارجا
نزد آمدند که در سه چاه آب بود و یکی خالی بود سه چاه را قسمت کردند یکجا
بکار حضرت شاه و یکجا برای ترویج یک شمع یک چاه سوم
رای خالی یک چاه دیگر و یک چاه دیگر که در روشن یک چاه دیگر و یک چاه دیگر
نیز باین و شمع علی یک قهرشن یک غایت شد و حکم کرد که باین
بجای او یک بسته در چاه می انداختند و شربت می انداختند چون
یک بسته میگرفتند آنکه تقاریر میگرفتند باین حد از آن حضرت
رسم از اسب گذشتند باین شدت و جفا آب بدی آوردند و برای
آب و بیاں خود تلاش و شاقه میکردند آب فراغت بسیار
شمار کرد پیشه بجهت آمده عرض کردند که ترویج یک بسیار شستن
خواب دادند چون این به گمان بخت این چاه میطلبم که بسیار
در شعله این خواب میموندند حضرت بهیاست را و را مانع شوند والا
باو بنیاد خواهیم کرد باینکه شسته خواهیم شد یا آب سیکه هر چوین حضرت

نستند که قناعت خواهد شد سوار شدند حضرت بدولت پیروز
آمدند بزبان تکرگفستند علما مان خصال خیر ندارند و مردود
یک ساعت از آب که قناعت مانع شود ترویج یک موم حوز را از آب لعل
مانع شد شاکر پیشه حضرت آب گرفتند و بعضی آب از آب سید
و بعضی حال مانند انقضای سختی آب بمان منزل غالب بود بعد از آن
راجه جیلیر سمل به حوز را نمودار ساخت اما به قناعت تمام
برای ملازمت ملازم حوز را بدرگاه حضرت بادشا و روان کرد و ضمن
که رای مالک پشمارا طلبیده بود که در ولایت او کاوش کند و مع
نیاد او را بشماره کشد و او آن بیدولت بیوفای کرده کم سعادتی را در حوز
شد که از جای ناچار بدو آمد و چونکه بانی خود متوجه شد بدینا
که بنده را خدایت کردند که خدمت حوز را بجای آوردیم چنانچه فایده
وزیریداری چه میباشد شما آمده گاو در ولایت داشتند و درین
در میان بندوان عیب کجاست اگر در اینو لا انتقام مکنند گاو و در
بطلمیم آب بر آوردن خوض را برکنم مردمان و بانوران شما سیدی
بخورند و این مردمان بنده را که قتی فرموده اند بکنند اند و مع گناه
ندارند ایشانرا خدای فرماید تری بگریمه عرض نمود که این
خلاص گنا بده رخصت کردند حضرت بادشاه بنده که اینمردم

بستند فرمودند که در منزل آینه یک جا و آرد و مردمان از دست
 نهانند آینه کشیده جای شده هر تنه بر تنه روان شوند تا آب
 بپایه رسد پس از سر اول مرتبه حضرت با و در ملازمت ایشان
 ترویج یک تنه سلطان و خاله یک تنه روشن یک تنه که روان شدند
 و بعد ایشان منعم یک تنه که کلماتش بعضی مردم و بعد ایشان
 علی یک تنه که مردم روان شدند با و جو دمان وضع راه رفتن اکثر
 مردم از سبب تشنگی محزون شدند و از آنجا که راه قصه آمد که
 بود که روشن یک تنه اسب محض از حضرت یکم گرفت و آنحضرت
 با و شاه بودند ایشان اسب خود را بحضرت یکم عنایت کردند
 و خود پیاده روان شدند و بعد از آن فرمودند که بیشتر از اقبال
 میارند که سوار شویم شتر آمده سوار شدند مقدور که راه رفتند
 که خاله یک تنه یافت اسب خود را بحضرت با و شاه و او سوار شده
 با حضرت سوار همراه و تعلقه آمد که رسیدند را با بر سر برادران خود را
 در ملازمت حضرت با و شاه فرستاد و شتر آمده رکاب حضرت
 پوشیده عرض نمود که امروز ساعت خوب بود علی الصبح بخیر
 خواهد آمد بعد از آن که لشکر حضرت با و شاه که عقب می آمدند
 رو به راه آمدند رکاب بعضی حضرت با و شاه شتر و بعضی

که آن حضرت سبکدوش و وزیر سواران بنده قوم بنوان داد
و پنجر سوار قوم شهنشاه که یک جدی میان خود بستیم جمله بیعت برادر
یک اتفاق اندک بدل و جان بخت حضرت بادشاه کوشید تمام
لک شهید و بکار او عمل حضرت بادشاه خواهم آورد و فرمودند که ما خیر
ندارم که برای ترکشان بدیم اما اریان زردار اند از ایشان خواهم
گرفت شاه محمد خراسانی عرض نمود چنانکه اریان زردارند این
همه را میداند و حضرت بادشاه لبس خود و برای شستن و او را جامه
خاموشید و شست و فرمودند که یک جانور بر من درون چادر در آید
نمود اقامت فرمودند و در دانه چهارهشت کردند و آن جانور را
گرفتند و مواضع طلبیده پیرهای آن جانور را بریدند و مصورا
فرمودند که درت این جانور را شسته درون کاغذ نکند و آن
جانور را و بکر بماند و بعد از آن حکم کردند که اریان را طلبند چونکه
تمام اریان آمدند فرمودند این جانور در غم بخت شد اگر دست نیست
و همراه شاه محمد خراسانی باشد هر جا که زیارت یارند و غراز و یک طبق
اینجا سبب پیره های اریان باشد بسیارند و درید و خورجیه و شکمها
و هزارهای شتر اریان را شکافت کردند و در مار و پارچه را آید آوردند
و بنده حضرت بادشاه و آوردند یک صحنه و این خان بنده آنچه حور را

حسین توچی سپرده بود که امانت نکند باره مالک که فرزندین شودین
نذکور آن صند و قیچ را سپردن سپرد که بست حاوفا محمدرضا سلطان
زنده گرفتار شد اورا نشاند و ملازمت حضرت بادشاه آورد چون آن
صند و قیچ را کشاوند سرخشت ز سرخ و زربینه و صمغ و چرم و دود
علای بدر آمد به ای کافور حکایت که گوشه گوش حسین را بریدند و
تمام گوش را برید حضرت بادشاه اعراض شد که تمام گوش را
جرا بریدی رویا یک طلسمی نه گوش را بریدت مبارک خود بستن
و خاطر جوی اورا بسیار کردند و کافور را بلاست متعوض شدند آنچه
اشیا از ادرالکلا بدست آمد نصف آن را بخداوند سپردند و نصف
که باقی ماند بشاگرد پیشه و غیره عنایت فرمودند و آنچه باقی ماند
سهمان بها جان آنها سپردند و یک سهمان سپرد کار خاصه حواله
نمودند بعد از آن برای رانما فرمودند که مصلحت چیست او ضمنی که در
مقام تهنیت سواری بایا کرد و از اینجا روان شدند و مقام چون فرود
آیند و مردم نواحی در ملازمت حضرت بادشاه خوانند و سیاحت
به حضرت بادشاه کوم کردند و ابل و عیال و وزیر و قلمو امر که
است که چکوند و وارده کردی یک جوش بود و شکر انجا فرود
آیند و شکر انجا فرود آیند و شکر انجا فرود آیند

امروز چون بر سر حوض فرود آمده بودند که علی الصبح وقت نماز
بود که قاصد از قلعه امرگوت رسید مبارکبادی بدرگاه حضرت
بادشاه عنایت کرد و پیش دوامی فلک راست شد از خبر
تا میجو تو فرزند را و ما را ایام را نشیندن این خبر حضرت بادشاه خوش
حال شدند وقت تولد حضرت شاهزاده خلدالد ملکه مایه شعبان پنج
چهار و هم نور شبینه بود ماه شب چهارم را بدریکو نیکو پس صبح که
غازی بدرالدین و دیار و دو عالم افزوز در خانه شریف فرمود خطا
چند روز از این و بدرالدین یکی است و روح و شنای درین شبها مانند
شب لیله القدر یعنی باشد پستان شیران شب بدرین که در دو عالم
روشن گردانند ارض چون حضرت بادشاه از نماز فارغ شدند
امرایان آمده سلام کردند بعد از آن حضرت بادشاه بنده حاضر
چهار تنی را فرمودند که امانت بتو سپرده بودیم عین کربلای تبه
نمائی حکمت که چه بود التماس کرد که دوستان شاه یعنی دوستان فقره
و یک نافرمان شک بود شاهزاده دوستانه از حکم حضرت بادشاه بخود
داویم حضرت فرمود این شاهزاده دوستانه مذکورین بتو غایب کرده
بودیم چهار دوی فقر عرض کرد که حکم حضرت بادشاه را
شکستند را بیاور فقره شکنازه را پیش او نه ما و شاه را

که کسی نمی بایست آوردند و مشکناذ را باز کردند و امرایان را طلب فرمودند
و آن آقا را قسمت کردند که این شادی فرزند بلند است که خوش است
چون طالع با نایست فرموده است جمیع مروج و ما و مبارک ماوی گردید در آن
روز در آن منزل تمام کرده و شاد و بهار که در تو احوال ایشان بود بجا آورده
پس از آن نیز همان خوشبوی در پنج سکن چهار کین عالم سطر ساخت
و وقت نایستام بود که که حکم و در آن شتند منزل نیم فرود آمد بود که
حضرت پادشاه پیریه جانی یک قزاق که حاکم امر کوشت بود کجا
بخش عرض کرد که در مقام چون فرود آمده است از ان مقام پانصد سوار
پانصد سوار سود و یکصد نخل همراه شیخ علی یک جمعیت روان شدند
و دیدند که جانی یک با جماع استلوه است بمجور رسیدن مشایخ جماع
چنان باختند که جانی یک منبر شد و پند کس او را بقتل رسانید
جانی یک خود بدرفت و سپاه او بقتل رسید و یکمیش از سپاه او زنده
به دست نیز از قتل چلی افتاد که بر روی او یک زخم محکم بود گرفته بدو راه
حضرت پادشاه او را در بران ترک عرض کرد که این شخص انکست است که
بخیرت پادشاه ناسر الکتمه بود فرمودند که بخدای خود رسیده است پادشاه
که در جنگ کفارشده بودند حکم شد که بقتل رسانند و از آن مقام
فرود آمدند و بوقع شدند چون در باغ فرود آمدند

رسیده اران که ملک حضرت ایشان آمده بودند گرد میامند کوفه و آمدند
و حکم فرمودند که گردنند ق کین ندو کسی یاقین فرمودند که شانه را
سعد ایل و عیال بعد چند روز در چون اردو بیستم ماه رمضان بود که از اردو
آمده بچون رسیدند و بشرف بزرگوار ی ولی نعمت خود شرف شدند
مسی و رخ روز قول حضرت شانه را ده گشته بود که ملاقی بیک گشته
ایم بر سر حکایت و قیام که قلمه سوان را قبل کرده بود ندیک تفکیک
در دن قلمه خطا بیند حضرت باو شاه میفرمودند روزی باشد که این
بدست آمده و روزی که نصف شرف از علافت بدر آورد و گذار
رفته بود و اران و زحاطا بارک حضرت بود و تقضار الله تعالی جل جلاله
ان هر دو شوم در سوق قصبه چون بخانه یوزه کرد میان خود حکایت
کلان کاری یکروزند اجبرای ماضی که پیش ازین مسطور است می گفتند
که باگاه به همان حضرت آن سخنها رسید گرفته به گاه عالمپناه
حضرت باو شاه حکایت ماضی رسیدند و تفکیک را گشتند فرمودند
نیانی را انعام و اگر ام بخشیدند در و مان گردن و می را فرمان صا و گردن
که در لایست ما اما حاتم شوند پس را از ولایت سود و سهم از ولایت
کچه بند ولایت جام را که قبل ازین کلان توان بکمر بودند و
حضرت باو شاه شرف شدند و تریب پانزده

(40)
دش حسین میرزا و چهار کردی فوق از لشکر آب آب بر روی راه
بود وقت افطار روزه ماه رمضان آب دست حضرت ابو که بر
آوردند که ترشن بیک نخت شینان اینجی خسر و ملک بن را آنک
کلفی شد فرمودند که جوان مرگشی اینچنان شده که تیر قضا بدست
اجابت رسید چون ترشن بیک نخت ترشن شاه حسین میرزا فرمود
شاه حسین ندکوی کینه غلام بختی بیک نخت شید و بود از ان غلام
گنای و واقع شد ترشن بیک نختی اورا برید و سه روز که نشسته بود
که ان غلام سر ترشن بیک برید بر آینه نصیر الدین محمد هادیون با شانه
نور الد مصحفه صاحب کرامات بود بلکه باوشاه راکرامت چل او کیا
باش حضرت باوشاه طاهر کرامات بودند و لقد کزنده ان اوم خاصه
که خلیفه خدا باشد پس معلوم کند که این خلافت از کجاست چنانچه
بالا گفته شد است العرف شاه حسین میرزا رانای ندکوی راسه و باله
خجیر باد او شاهی فرستاد و نوشت که دو تنخواهی باکین را ماند کورانی
سر دیار او نظر مبارک حضرت باوشاه آورد حکم شد که مناسب این سر
ا آب کدی شانه را نام چنان کرد که سر و پیرایه بپوشانند و کم خجیر
ست این خبر شاه حسین میرزا رسید شرمند شد و بفرستادن
پس میان خواجه غازی در اماند واقع شد رانا

پنجشنبه شد گفت که با سلطان خدمت کردن مایل است از اینجا کوچ
کرده در آن شهر بند بفرقتن اقامت نماید آن متفرق شد هر چند حضرت
بادشاه را فرمودند سوخت داشت روز دیگر شمع یک فرار نمود و در ملاوت
شاه حسین میزار افتد و گفت که بادشاه در میانه آن فرود آمده است
و صبح پناه نداده این خبر حضرت بادشاه رسید حکم فرمودند که قلعه را
کنند بعد از سه روز حکم شد که خندق کاوند و عمارت مبارک خود
گرفتند و قلعه را بجای بجای قیمت بهر کس فرمودند که ببرد تمام
راست کنند بعد از چهار روز قلعه موجود شد چون شاه حسین میزار
آمده قلعه را دیده شمع یک را گفت که از تو خلافت ظاهر شد المقصود مسلمان
طریق خگ واقعت محمود گرد باز شهادت یافت بعد از آن خبر رسید
که یرم یک از کجرات می آید حضرت بادشاه جمع اماران را استقبال
او فرستاد ستار آله آمده پای بوسی حضرت نشین شد بادشاه
خوشحال شد و شکرانه خدا تعالی جل جلاله بجای آوردند و فرمودند که
شریک در و ما آن وقت آخر شب بود که غلام بچه شاه حسین نزد یک
قلعه آمد و از نفیر که شمعند از آواز یرم یک و دشمن یک و بعضی
امرا از قلعه پیدار آمدند عقب آن تاختند حضرت بادشاه
یرم یک و در قلعه درآمد روشن یک

چون در پیشگاه شاه حسین میرزا رسید و در آنجا که استنای قلی از
 درای شاه حسین بود و در پیشگاه او ایستاد و بپایان رسانید و از آن
 ششتر رسانوی اسپهبدان گنجینه بماند و شکر و اسب و سایر اشیای
 قیمتی و اسب و حاق است که سوار است و خود را ندیده از آن شیخ علی
 و احکم و نمودند که در مقام چاکر نشینید و بیرون رفتند و شاه از راه
 رفت و در آن یکروز نشینان اینجاست شاه حسین میرزا سلطان
 حکیم را تعین کرد که در آنجا که او شاه مانع شود این خبر بفرستد و
 حکم نمودند که اتم تر سلطان بهدوشی علی یک بروی و گوشتش را الله اعلم
 خوشتر نیاید از جیت اگر چون تنها بودیم میتوانستیم که بقدر قیاس بون بسیار
 اتم تر سلطان اندک جای قزاقی مانند برابری شد بضرورت و در وقت
 صفت باید کرد و در میان خود و بدل میکردند و این آن باد شاه فرمودند
 که چه اراده پیر شاه حسین میرزا بجهت جنگ اگر اندک با زیاده خود
 جنگ خواهیم کرد و بر سر شاه حسین خواهیم داشت برین است ما نخواهیم
 و ایسی که مردم ما مناسب بود مناسب و اندک زمین قرار بود که فردا جنگ شود ماه
 در میان بود و بعد از افطار روز یکبارش به گشتی که یک شخص از کنار
 ت که کسی از آن روی آب گشتی طلب نمودند که پرسند نام تو
 که طلبی گفت که تو گشتی که گشتی طلبی گفت

امام ترم سلطان و بنجر حضرت بادشاه رسید فرمودند که حقیقتاً که ... عرض
کشتی بر روز ششمار الله تعالی تقدیر کند که پیش علی یکس و بنیت حوز را عرض
کرد و قرار داد این بود که علی الصباح در میان مصاف خواهیم کرد که اینها آمده
در آن شب حضرت بادشاه چندان بیقراری کردند که در شرح نیاید
حسین میرزا اسعد و سلاح و براق کرده میخواست که برای جنگ سوار شود
که محمد حسین پو اگر گنجت پیش شاه حسین میرزا رفت و خبر کرد که شک
تو سلطان بنیت حوز و پیش علی یکس شده قرار داد حضرت باد
شاه این بود که از قلعه بیرون شد و جنگ تمام کرد و تو که با میرزا محمد حسین
سخت گمراشت گشت ایشان شب چند روز از طرفین یکس آمد و رفت کرد
بعد از چند ایام شاه حسین میرزا خود را به صلاح دید با ترقی را بجا نیت حضرت
بادشاه دست از پاره قفسه میوه آورده بر کاه بوسی حضرت بادشاه دست
شد و عذر خواست تقصیرات شاه حسین میرزا عرض کرد از شر منوکی که بود
نیامد بعد از آن حضرت بادشاه فرمودند که از سال نو کلا نشتی بابر و شمشیر
کتر آمد باز پرسیدند که جنگ در میان شما مرد و چه نوع واقع شد که روئین یک
آینده را بنمود از این پناه است وانی گشت و از سبب شدن یکایک یکدیگر
روز باز فرمودند که تو بیشتر مرسته و زود از شمال بلند الحال بابر و شمشیر
بابر ترقی را یافت عذر خواست و در میان آمد

(۴۵)
باز قلی را بخش کرد و خود که باده و لذت از اینجا کس سکیم
شماره این شاه حسین میرزا کوچک که در این
شاه حسین میرزا کوچک که در این
میرزا رفت و گفت که حضرت باو شاه روانه شوند سالان رفتن
ایشان چیزی بسیار المقصود و در میان خود قرار دادند که هر از خردوار
غله و سبزه شتر و قریه از ما بپسندند تا از انجا سالان و سرانجام
خود نموده خواهند داشت حضرت باو شاه سبزه و گشتی انداخت
در قریه و نامی فرو دادند غله و شتر این مذکوریم در آن منزل سبزه
باو شاه انجا غله و شتران را مقدار سالان هر واحدی قسمت کردند
و بجای سواران را ان شدند و نام خرد و میرزا که بفریب باو شایع که خدا
و حضرت شاه حسین میرزا که در صدر نوشته شده معز کرده بودند و در این
فیضت بر جای بزرگ کردند و شاه حسین میرزا حکم کرد که بر او می میرزا
کا ز ناصر را یک شایر غنی و از شتر حضرت شایر غنی و از سر بر اسب
شایر غنی باین وضع رد یکپرده و بر منیر ابابو کا ز ناصر از حضرت باو
باشند شاه حسین میرزا این نوع باو شایر و خرد و او که از آب
ان برادر سوار فیضت که زانچه بر این از دلی نعمت خود جدا
حضرت باو شاه از سواران کوچ کردند و در میان

و شب در قیام نور رسیدند و از آنجا دو شب بیان و چشمه شیرین
فرمود آمدند رسیدند که چشمه شیرین که ام است منجر عرض کرد که عقب
کرده ماند حضرت باو شاد اعراض کردند که چهار چشمه شیرین فرود نیارند
اما این هشتمه شاه حسین میرزا بود که این چشمه و این راه را دریا آوردند
و لشکر را بر چشمه لنگر داشتند و خود با جماعت قلیل از آنجا برگشتند و
شیرین یکپاس شب گذشته بود که آمده منزل فرمودند و در آن چشمه
ساختند و نماز ادا کردند و آب شیرین خوردند و مردم آب پاشیدند
از آنجا برگشته در لشکر رسیدند و آن روز مقام کردند وقت نماز عصر
که کوچ کرده روان شده منزل قریب بود که شتر افتابخانه ماند و شتر
افتاد بنده خاکسار جوهر اقبای حضرت پادشاه عرض نمود که شتر از
ماندگی راه می تواند رفتن مردم فرمودن که سباب این شتر برده
در منزل از آنکه نزدیک است چکس بین سخن التفات کرد این شتر
بود که قریحیان رسیدند دست درازی و تیراندازی کردند زخم تیر
خاکسار جوهر رسید و یک نیم بر زمین توبی رسید بنده جوهر نیز فریاد
کرد که قریحیان آمده اند و ندو غار از چادر انچه سباب و شیلته بودند
و این جماعت فریاد برآوردند حضرت پادشاه غوغا را شنید
که غوغا چیست تروی میگفت یزید صبا

می آیند باز حضرت پادشاه فرمودند که آنها میگویند که بر سر او تخیان
نخستند بازی چه معنی دارد ازین معنی خواهم استیلا نخستند
که در تخیان اسباب گرفته گرفتند شتر و پاد را در نزد آن و نه
و از اینجا کوچ کرده در زمین دشت فرود آمدند آن زمین آن تا شیر دار
که در موسم تابستان بوسه می آید و گوشت اگر گشتن از دیکر بگردد و در
بلق بنید می شد و عرض که مردمی توشه بی جامه و ران منزل
چندان جفا و جبرانی کشیدند که شرح آن نتواند کرد حضرت پادشاه
یک پوستین داشته اند برده آن را جدا ساخته و بهتر و اصل را طلبید
فرمودند که این پوستین بالای بزم یک پوست شانه که سره با خورده
باشد و دستریزی بهتر غنایت کردند که حالا متغیرانی سر فرار
و از اینجا کوچ کرده در مقام سالستان که برگشته اند به دست فرود آمدند
حضرت پادشاه و بران فرود آمد و بود که یک مرد پیش آمد سلام کرد
عرض نمود که از میرزا عسکری مع خبر دارید فرمودند اگر تو خبر داری بگو
کرد که مردم را گوشه کنند مردم گوشه کردند بنده خاک را جوهر حاضر
بیشتر بار شود فرمودند که خود دست باز نیست عرض کرد که اصباح
بسکند که میرزا عسکری می آید و میخواند که دشمنان
به این خبر از کجا یافتی عرض نمود که فرزند این بنده

همراه میز آن دست در کوتلی نوح بذر که میگذاشتند این خبر بدیدیم
تبعیت آمدن شینین این خبر حضرت بادشاه و منزل خود آمد. آنچه
احد روز و روز افطار کردند وقت سحر بشک شبید بعد از آن فرمودند
که مردم بند دستا محب و تاوری باشند باز روی سوی غلامان آورد
فرمود که خاطر بعد از رفتن الله تعالی مقصود به حسب عای و دوستان
خواهد شد ایشان را و سلطان باو شاه دست به عاف از کردند حضرت
به نماز فجر مشغول شدند بعد از ادای نماز باسایش خواب شدند و در
پیاوی کار خود فرستادیم روز بود که از جانب صحرا یک سوار
آمد خبر حضرت بادشاه رسید و چه کار انداخته است که مردم
اسپ خود را و همین جا بگذار و نرونگ داشت و حلواریست خود
در و ن چادر در اند حضرت بادشاه و خواب بودند و اساخت
که هیچ خبر ندارند فرمودند که نه اعرض کرد که میز را عسکری بی از ارشمنان
می آمد پرسیدند ام تو حیثیت گفتی چه چوبی بهادر قوم او را بفرستند
فاسم حسین سلطان حضرت بادشاه فرمودند که راست می گویم
بیک را طلبید اوره به ملحت رسیدند عرض کرد که از این جا
شوند حضرت بادشاه فرمودند که جنگ نباید کرد بهر دو
جامه قلیل استم و او شان جماعه لیتراست با

۴۴۱
بدرد هم حضرت بایده شاه فرمودند که در همان منصب بنگاریم و شاکر
اگر تفرنگ اندازانند روی مقهوران آتش بلندی نهادیم و نیزیم اینجا را
الهی است خواهد شد چو کشتگر میرا طلبیه بود این مردم طایف در این
خود دادند حضرت بایده شاه از تروی یک اسب طلبید بنیالیه
انکار آورد و القصد حضرت یکم را اسب سوار کرده از شکر میداد و ده
تمام چهل و دو کس بودند و در دو ضعیفی یکی حضرت مریم مکانی بیک صفا
و در نیم زنی حسن علی شکر که کاه و ده تیر طبع بود تمام شاکر و پیشه که بودند
در ملازمت حضرت شایر او که داشتند حضرت شایر او در دولت
در آن روز یکم سال بودند و خواجه سکندر صد میزد عسکری بود و در
حضرت بایده شاه اند خور که ایشان را بید نگرفت که تقریباً بدین
این بود که ملازمت حضرت بایده شاه شرف بود و همچنین جنگها را
چه رفتند و باقی گذشت که میرزا عسکری در شکر حضرت بایده
رسید بایم آنکه نه ت شایر او را پیش میرزا آورد و میرزا او را
گرفت و اینجا شایر او را در حضرت بود تمامی بنظر خود در آورد و یک
صندوق بود که در میان دو جنگهاش وضع حجب ز یک جنگهاست
نه وقت نهاد بود چون نسبی خود را هم علی ظاهر است که نه است
آنکه او است که در آنکه در القصد بایده شاه او را

بقصد باروند خاک بر برافراختن همراه شتابزاده در قنیه یافتند پس
در قنیه رسیده به برافراختن فراوان و در مقام مری یای بوسی حضرت
نشدند حضرت با دشتا بن بران مبارک خود فرمودند وقتیکه از
بدان سیم چهل و اندوستانی همراه ما بودند و در ضعیفه یکی مری مکانی
که یک ضعیفه از کل بلوچ شتابناک میرفتند که صدای کلب
که پیش رسید فرمودند که اینجا بلوچی باشد و این آنرا بلوچان اند
گرفتند فرمودند که بلوچان ما سخن خواهم کرد و بلوچان پرسیدند که
شما چکارانند حضرت با دشتا فرمودند که ما یون با دشتا هستیم
بلوچان در میان خود سخن درآوردند که ملک خطی اینجا نیست و حضرت
با دشتا بر سر رسیدند می باید که ایشان را فرود آوریم عرض نمودند که
با دشتا با لایا بیاید کسی همانند دستا و مالک خطی را بفرستد و حضرت
با دشتا از آن ضعیفه بلوچ که همراه بود پرسیدند که این بلوچان چه
میگویند سمات ندکور گفت که ایشان در میان خود گفتند که ملک
خطی اینجا نیست و حضرت با دشتا بر سر رسیدند تا زمانیکه ملک
خطی بیاید میباید که حضرت با دشتا فرود آید بلوچان گفتند که
مالا بیاید بعد از آن حضرت با دشتا رسیدند اینجا جماعه بلوچان را
و بلوچان را در اخته حضرت با دشتا فرمودند

45
 یکم و ناصحه خواهم پرسود خود که وقت صبح رسیده حضرت بادشاه مانج
 آتامت کردند و مانج شد که ملک خلی رسید حضرت بادشاه پرت
 که چون ملک خلی می آید در دل خود گدازاندم که اگر اینم و نیت خود
 بجانب دست راست خواهد آمد و او بجانب دست چپ می آید خوش
 زبان است و این آمدن یکبارگی بدست راست آمده سلام کردند
 جبریت از حال پرسیدند بعد از آن مشارالیه عرض کرد که قتل این
 زمان کامران میرزا رسید که بگناه پادشاه بان راه باید گذارید
 که مرد و او را بگریه چون حضرت بادشاه سیه چشم با شرف آوردند بهتر
 آنست سوار شوند تا سرحد خود شهاب برسانم حضرت بادشاه سوار
 پامزده کرده رفته بود که در رسیدند در حضرت گفت و از اینجا بکرم سیر
 مقام سرحد قندهار و خراسان بود رسیدند که رسید به اتفاق حاکم کرم
 سیر نیز یافتند هیچ آنست از آن بخیر و طاهر غلام او مهانی
 حضرت بادشاه کرد از آن عضبه چشمهای غلام خود کور ساخت و در
 همان منزل بودند که خواجہ بلال الدین محمود پیش میرزا عسکری بود از
 قندهار گریخته در ملازمت حضرت بادشاه مشرف شد چاور و نیمه
 وقت بود سپاهان که آورده بود پیش رسید حضرت بادشاه حکم فرمودند
 که سیر کار بیورایت خان را بابتو متعلق باشد مشارالیه تسلیم کرد و از اینجا کرم

کرده منزل منزل بمقام سیستان رسیدند و در آن شهر مبارک در آنجا
 از امرای حضرت شاه عالمینا طهاسب صفوی بود ملازمت حضرت
 بادشاهت شریف شد و اسپلیات القدر نامشکست کرد و حضرت
 بادشاه از منزل خود رود آورد و بخدمت خود بجای آورد و تبار
 کرد و قندار از چنان رویست بر کس از ملازمان شکسته باشد و ملاز
 مت خواهد بود و اینچاق و اگر چند روز بودند بعد حاجی خان و حسین
 بکار این میرا آمده و کتابی بی حضرت بادشاه کردند و بیک دیگر
 برادر صلیت بود که بودند و اینچاق حضرت بادشاه سوادشاه
 عالمینا طهاسب صفوی در دل خود پدید آورد و لائق دولت است که روان
 شوند بعد از آن ارادت نامه بجهت حضرت شاه عالمینا نوشته
 و ستاد که از ولایت شمار رسیدیم بر چه حکم شود و در آنجا
 در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 و اخلاص من به ریا که شهید در صید اصحاب اخلاص است که شهید بود
 با وجود قلت بنیک و کثرت شتر سنگ خود از دره شمال در نظیر
 سیه خست و اجلا از حضرت شاه ای نظیر آهای کمال و صاف است
 در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 به او بود و اما در بقعه محبت اخلاص من به ریا که شهید بود

[illegible]

صاحب فرمودند که در هر منزل که حضرت پادشاه میسرور در راه
فروریخت گشتند و چنانچه فرمان برداری میپاروند فرمان برادر
پادشاه این اصحاب داشت و نهایت نامه ترحیمت قلم بهجت
حضرت پادشاه صادر کردند که بخاطر جمع تشریف فرمایند که مقصود
بر حسب مطلب خواهد شد و این بیت بر عنوان صحیفه شاه عالم
بستخط حاضر مرقوم بود و بیت مشکین نفس عالیله امیر سحرگاه
مکتوب تو اوید و جیاسل الله تعالی به و از نهایت محبت این
دربین صحیفه مسطور بود و بیت نهایی لوح سعادت بدام یافت
اگر ترا گدیزی بر مقام یافت به حضرت پادشاه از این اکرم
فرمودند و صلوات بر او و هم روان باشند حضرت پادشاه پادشاه
خراسان چون بجانب خراسان روان شدند و شهری
که پای تخت آن ولایت است رسیدند و پادشاه پادشاه
و امالیق او محمد خان که اگر خراسان بودند و می کرد که از ولایت
به مقام سالک با سه تنال حضرت پادشاه روان شوند و شاهزاده
و محمد خان و تمام خلایق ماندند استقبال نموده ملازمت حضرت
پادشاه شرف شدند و در باغ مرو فرو و در ناقریه یکماه در این
شهر بودند که از جانب شاه پادشاه ترحیمت نامه که در مقام رسید

۴۷
 تشریف آرد از آنجا مشرف خوام شد بویکی که امرای عید
 در ملازمت حضرت پادشاه بود عرض نمود که من نیست طواف خاک
 دارم من خواهم که در ملازمت شما سپردم از طیف شاهی عالم
 اعراض بکنم از آنجا حضرت که مبارک خوام حضرت پادشاه
 اجازت فرمودند از آنجا کوچ کوچ در مقام شهید مقدس رسیدند دور
 شهر شاه علی سلطان بود ازینجا استیصال موده بر کابلهی حضرت
 پادشاه مشرف شدند و در میان بجای آورد و چیل روز در آنجا
 مقام شد شبی بخاطر حضرت پادشاه گذشت که در استانه وزیر
 و دو سلاطین امام المومنین و استغنین حضرت امام علی موسی رضا
 علیه الجنه طواف کنیم منیچکس روان شدند که دوست بابا قور بکی
 دوم بهتر و اصل توشک بکی سیوم میر یعقوب بکی معرجی چهارم
 کوچک که چشم بنده خاک راجه بر افتاب می چونکه در مقام نشین
 رسیدند در بان آن استانه بنحیر از دراز میکشاد که بنحیر
 شد در بان عرض کرد که بنحیر باز نشین حضرت پادشاه و در سه قدم
 برگشت باز روی باستانه آورد مدخل دو گدازاند که یا امام که
 بامد و ارمی و استانه مبارک سیه غصود او حاصل شد بنده
 بدگاه روضه مبارک پناه آوردیم امید داریم که حاجتم روا گردد این

گفت دوست به دروازه رساند که بخند و در درگاه نشاند
بود حضرت به شاه طوائف استقامت کرد و نماند
نزد به از آن یابید تقصیر است شسته و آن خواندن شغولی
شد و شغل آن استانه اقتباس نمود که حضرت گل چراغ بگیرند
و بعد از یک ایلی نیایش شارالیه عرض کرد که حضرت است
به دست گرفته گل چراغ را قطع کرد و بعد از آن فاتحه خوانده بدو آمدند
نمودند که یک کمان و ده تانیه بنهند بعد از آن نوشته حضرت
شاه عالمینه ملها سی صفوی اند که بقصر دین بیاید از آنجا کوچ کرد
دو شبانه روز راه فرستند و در شب پور رسیدند و از آنجا شش
روز در میان راه سپرد و آمدند امیر شمس الدین علی حاکم سبزوار بود
از خوشان و دووان امیر که حضرت با ایشان خصوصیت داشتند
چهل روز در آنجا آمدند و از آنجا شب و میان در راه خان سپید
و از آنجا دو شب در میان به بستان آمدند و از آنجا در مقام سنان
تقلعه آمدند و از آنجا بچشمه الحاق و از آنجا قلعه سمر رسیدند و در
درخت چار مغرور آمدند و از آنجا در میان در راه بود که ناگهان یک
یک نمودار شدند و نماند که این یک جای بود یک استقامت
کرد و پس بعد که از کجا می رسید گفت از پیرانی نماند و فرمودند و از

گفتند با ما و ارم فرمان شد بسیار عزت داشت میرزا سلیمان داد او شاه
بید خواندن عرض داشت فرمودند که محبت این کوههای برزگا
حضرت بابر بادشاه چنین بی ادوای کردند، بانی بی حقیقتی زدند
که که میرزا سلیمان که نام او القلی است از بی باشت برفته میرزا کامران
را سه کرده آورد و میرزا سلیمان را بابل و عیال بده کرده بکامل مروند بعد
از آن جواب کتابت نوشتند که دعا داد و امیدوار باشند انتشار
تعالی عنقریب ایام با حسن و چهره مطلوب بکشد و کتابت بیک دادند
و حضرت کردند و نهرانی فرمودند میرزا سلیمان را سلام من رسان
و بگوئی که این همه از واسطه ما است که این را یک شمشیر میدار باش که مقصود
سبب طر و ستان شود این بار عالمین بعد از ما نگذرد که حاکم
کیشیشه آب لیمو بود و صل سوار شدن جوهر اکبر اقبال بود اما بر کاسب
میشد بهر دو لایکاب دار گفت شیشه آب لیمو را بمن ده چون تو سوار
ش شیشه نه کور را به دست تو خوانم و او گفت که جوهر اقبال قبول کرد
جواب داد که لید سوار شدن ما خوش شیشه از زمین خوانم مروا شیشه
سوار شده و خواست که شیشه را از زمین بردارد و از دست افکند
شکست چون جای رسیدند وقت ناهار شام بود حضرت بامر
فرمودند و آب لیمو فرمودند که شربت آب لیمو تیار کنند و شربت

天

سعد باشد آمد ملاقات نمودند بندگان حضرت باو شاه از در
روان شدند چون در درون رسیدند حاکم اینجا استقبال کرد
و در پیش پای شاه با ملایکانه منزل فرمودند و در اول بهائی خانه حاکم شد
و در روز و نیم قاضی بهائی کرد و در سیوم اهل دیوان بهائی کردند و نماز ظهر
بود که از اینجا کوچ کرد و روان شدند و در شب رسیدند و در آنجا
حضرت باو شاه فرمودند که جای آن شخص کنند که فرود ایم و همین
نقص بود خبر رسید که بیم یک است که در شام آمده و بر کافه بیست
شد و عرض نمود که بسیار فریب رسیدند فرمودند که نمیتوان بازگشت
وقت صبح شده بود که حضرت باو شاه بجه او احوالی باز خواست و چون
باید از آن موضع طریق خود سرود و نعمها بنیاد کردند و حاکمی بجای رات
کرده رسیدند از آواز نعمهای ایشان حضرت باو شاه بیدار شدند
ایشان را بیدار حضرت نه پنداشتند بلیه اران سرکار اند و کردند
که ایشان را منع کنند که بیا آمدیم این زمان اینجا ایم که خواب کنم
خاک را جوهر عرض نمود که ایشان بلیه اران حضرت شاه بیدار
آمده اند تا منزل گاه راست کنند و انگاه حکم فرمودند که بیم یک طلب
کنند بیم یک آمده عرض نمود که مردم حضرت شاه با ملایکانه با استقبال
حضرت باو شاه ایشان را بیدار حضرت ببولت در دیوان خانه نشینند

حضرت بادشاه مسل که ده بیامید پوشیدند و در دیوانه اند نشسته
بعد از آن وکلای سلاطین آمدند بعد از وکلای خوانین آمدند بعد از
وکلای میزرایان آمدند بعد از آن حضرت سادات عظام آمدند
شرف شده حضرت بادشاه را سوار کرده روان شدند و بعد از آن
براتب که قاعده بیان کردیم سلاطین و خوانین استقبال کردند چونکه
نوبت میزرایان رسید سیام میزرا نیز یک تیر بر تائب فرقی از او
فرود آمدند حضرت بادشاه نیز فرود آمد جانشین بزرگ تمام شرف شدند
سیام میزرا نیز از ملاقات رفت و بجای که فرود آمدند و دو سوار
شدند یک تیر انداز فرق رفته بودند که برام میزرا سه و باو سیاله
اورده و جسا و لان آن سه با و فوجهای جانشین راست کردند حضرت
بادشاه از او سپرد و آمدند و زیلوچه که از جانب شاهالیناه آورده بودند
نواختند حضرت بادشاه بالای زیلوچه ایستاده از برام میزرا آمد
ملاقاتی شده و سوار پادشاه نیز از تاج و اسب همراه شد و روان
شد و اسب غزاله و سوار حضرت بادشاه را رام گرفت و ترکمانان
و توجیه شده امتحان کردند که در چنین بادشاه قوی است و رفتند
که قوری باشی آمده سلام علیک گفت و خرد و کلان بر کبهای که با
سوار شدند با استقبال آمدند غرض از آمدن ایشان آن بود که صیغیر و کبیر

اسپ

(۵۰)
حضرت باو شاه چو که حضرت باو شاه و مجلس است
این حضرت شاه باو شاه رسیدند باو شاه بسجده سجد و استقبال
کرد از جانبین مشرف شدند و دست راست بر تکیه شده باقی بود
خود نیز نشسته و از برای دلجوی ایشان پرسش فرمود و گفت
راه کردند بعد از ازان فرمودند که تاج خورای پوشید حضرت باو شاه
عرض کردند که تاج حضرت می پوشم حضرت شاه باو شاه دست
سارک خود تاج بر سر ایشان نهاد تمام خوانین و سلاطین که حاضر بودند
سوزن کشیدند الله الله گویا بسجده بروند که قاعده ایشان است
حضرت باو شاه گفتند حکم شود که میرزا امان بخشینه حضرت شاه
فرمودند که در توره با این قاعده نمی باشد بعد ازان انواع خوردنی
کشیدند شاه باو شاه فرمودند که سفرچی حضرت باو شاه بفرم
اندازد و بپایه سفره انداخت تا ناول ششول شده بعد از
فراغ عشاء بقاعده در سفور است سوزن انداخته بسجده بروند
مقصود ازین سجده این بود که مثل باو شاه را حق تبارک و تعالی
جل جلاله و عم نوال و دین درگاه عرش شتاب آورد حضرت شاه عالم نیاد
فرمودند که در این ایشان در میان نهاده بود و پدر خان باشد حضرت
باو شاه را دست فرمودند و پیرام حیدر حضرت باو شاه را منزل

خود آورد بجام بودند حضرت بادشاه موسی مبارک خود را گرفتند و بر
 میز را سه دیار آورد و پیش نظر مبارک گنجانیدند و پادشاه
 شب بخوابید و بخت گنجانیدند علی الصبح حضرت شاه عالم را از خواب
 سلطانیه فرود آمدند و نیکو گویان حضرت بادشاه سلام گفتند و فرمودند
 که چند آن التفات بجانب خود ندیدند گفتند عالم را کشیدند و شفقت
 و رحمت که بحال خود میزدند و بدیدند فرق یافتند و در کتب سلطانی
 محمد خاندان منزل فرمودند که ندیدند شیعه آل امامیه قوت یافته است
 حضرت بادشاه در شکر شسته بودند و درین آنرا قاضی القضاة
 قاضی جهان در ملازمت حضرت بادشاه آمد بادشاه از ایشان
 فرمودند که باعث چیست که شاه عالم پناه نسبت بحالین که محلی فرمود
 قاضی ندکورد و جواب عرض کرد که ملازمان و چاکران شما طریق راه راست
 ندارند و سخنان خوارج بر زبان می رانند ازین سبب پناه عالم پناه مکرر
 حضرت بادشاه فرمودند ما از دل و جان مرید و پیرو می رانیم با آنکه
 طیبین ما طاهرین صلوات الله علیه علیهم جمیعین بعد از آن قاضی جهان
 سه قلمه کاغذ نوشته حضرت شاه عالم پناه شاه طهماسب صفوی
 آورد و دو قطعه را بخدمت پادشاهان گنجانیدند حضرت بادشاه
 بعد از مطالعه خود بر نه است یکبار خضر گاه آمده با و آنرا بخت نمود

رسالت امامت کردند و ما شش گفتن آغاز کرد و انگاه سوسو کاغذ حضرت
 شایع عالم پناه خود بر جوع کرده بدست حضرت داد ایشان در حضور شاه
 عالم پناه خواندند و بدست بقی امامیه آتشا عشریه اختیار کرد بدان
 حضرت شاه علی الصبح شکر را بجای خود گذاشت و شبگاه رفتند
 تماضی جهان را فرمودند که در خدمت بیا یون باد شاه باشد و در روز
 شکار جمیع شکار حکم کردند که شکار از انجانب بیاید شکار را در حلقه آورند
 حیوانات بسیار روح رسانند و حلقه آه و طوط قوزچیان گریختند
 حکم شد که بجای ایشان است که جبرانه هر واحدی یک اسب و یک توپان
 بدین بعد از آن روز و یک حکم شد که محمد بایون باد شاه بهرام میرزا به
 حضرت سلیمان رفته شکار جمیع کنند ایشان شبان شبان رفتند
 حضرت سلیمان علیه السلام رسیدند و بهرام میرزا گفت که شکار بهتر
 شایع عالم پناه بعد از سه روز است بالفعل صفت شکار را فرمود گاه کنند آمد
 مدتی شکار کردند و میزدند و هو و خوک که در قمر گاه آمده بودند قضا را از آنجانب
 از جانب بهرام میرزا بدر رفتند ایشان طریق شد که گفتند که شکار
 جانور باید کرد و همه شب راه آمد و وقت نماز ظهر گذشته بود که از شکار باز
 شدند حضرت باو شاه بزمی و ضو خود و آمدند بیک در ملازمت بنزد
 یعقوب بیگ که اسب کشته است و شکار است و از کر که افتاد

مانند شود. بنده نیکوکار جوهر افتاب بی محافضت بخاک حضرت باورشید
طهارت مانع شده بجانب فرس خوردن ان شده و گوشت سوار
بودند و هر روز فرمودند که بجای کنند او در خدمت شغل شد
گوشت بر طرف بعد از ان بر مرکب ار شده بجانب کشتن کشتن
و حضرت باو شاه لعل الماس و کیسه جیب و امن خود داشتند و قاعده
ایشان بود که وقت طهارت انجیب و امن خود بر آورده از خود جدا نگاه
میداشتند چنانچه بر وقت فتن فراموش شده بنده جوهر افتاب بی محافضت
اسب خود می آمد و دید که بر بویه خریطه سبز و قلابات قلم افتاد و من
برداشت و آورد بنظر حضرت باو شاه گذر این چون نظر مبارک ایشان
بران رسید حیران و متعجب از فرمودند که این غلام عجب کار می کردی و بار
از بحالت حضرت شاه خلاص کردی ان شاء الله تعالی امانت الهی
دار بسیارم و لعل الماس و شستن بر خود حضرت باو شاه را سبب آن بود
که بر روشن بیک پیروده بودند از وی خیانتی و مانع شد از این
از دست گذشت که برگزینان تمام پیروی و یاری از او بطور رسید و
مفرودند که تفرج تحت کاه مهربان سلیمان علیه السلام و دید که
کاه خواهم رسید چون در اثر شریف فرمودند و دیدند که کاه خواهم
در اینجا بنده بخانه دیوان ساخته اند از اینجا روان شده وقت نماز

(52)
بزرگ رسیدند علی الصبیح پیشکشی شکارگاه انداختند و پیشکشی
مخت چهار کرده از تخت بهتر سلیمان علیه السلام شاه در میان
آمد در آمد و بجا نوزان بتری انداختند و دو گیکه گنج برادران را در میان
بیکس را حکم نمود که تیر اندازند مگر حضرت باو شاه عالمیناه حکم کردند
باوین باو شاه شما تیر اندازند و این انسانیک است خراسیده می اندک شاه
عالمیناه گفت ای باوین باو شاه این اسب می آید به بنم چون میری
سیدین سخن حضرت باو شاه تیر انداختند به بنا گوش انور رسیدند
و زمین غلطانید همه تر کمانان میدان ماندند و گفتند محمد باوین باو شاه
نتیجه دولت دارد و بعد از آن بجان تشریف آوردند که اسب برای حضرت
بادت فرستادند و در آنجا چند روز مماند و بعد از آن مقام الماس
که برای شاه آورده بودند فرستادند و آنچه الماس به چند و قیحه در میان
آن یک الماس بزرگ بود و در چند و قیحه صد نهادند و دو گیکه لعلها گرد کرد
اندر آنجا داشت و در آنچه نهاد و حال میرم بیک کرد که نظر حضرت
بادت کردند که نیست و نذریشان آورده بودم امانت را به چاه
پوشیدم بیک این پیشکش اگر از آن حضرت شاه عالمیناه الماس و
چند پند را در دوازده هری است این رسید جوهری عرض کرد که
نتیجه است آنچه محاصل چاره ولایت عیوه این بدند کم است

[illegible]

و نه بدو این عهد و امانات در میان بود و سخن دوم این بود که چون
پادشاه از سفر کربلا شریف بهار الحلا که اگر فرمودند روزی سیرت
نشد به بند و مجمع عام فرمودند که این در شان شوکت و بزرگواری
شاه طهماسب صفوی ام این سخن را چند گویند حضرت شاه عالمیناه
عرض کرده بودند و شاه عالمیناه در خلوت بنحایان خود فرموده بودند که
بنا بر این بود شاه سلیقه به اشت برادران و خویشان و سپاه را از خود
جدا نمیکردی و دوستانه از نما میداشت از یاجی افعالان شیرخان
شکست بخورد الحق این سخنان رست است شاه عالمیناه درست فرمود
اما از قضا چاره نیست پیغمبر ان نیز نیت یافته اند چنانچه ملا حضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه و اله و سلم که در جنگ احد کاذبان کارزار شده بود
چیز نوع بنیت در شکر سلام افتاد این نوع معالیه در میان مردان حق
شده است و یکت به فقه جگر حضرت امیر حمزه را حاکم خود و بد مبارک
اورا بنیاد پر کمال است و دندان مبارک حضرت مالت پناه محمد صلی
علیه و اله و سلم شهید شد عاقل را باید بر ساعت از خدا تعالی جان نازد
خوید که این حرف است که این امر را غالب است و الله غالب علم فرودان که
العرض کرد و به حضرت شاه عالمیناه با بهرام میرزا استخا
ت کردند فرمودند که امرایان عرض میکنند که عقیل

همیست که کسی حکم بپایون بادشاه بدین در صورتی که امر است
ت بهرام میرزا که بپایون بادشاه هشتی و هشتی بهر سائیده بود این
سبب با کلفت کشید و وقت کرد و در اندرون محل همیشه خود را
ماجرای اظهار ساخت که این بادشاه از نسل تیمور است و پایی خود را
حکم بخانه مائده قدیم رسم این سلسله مارا محبت بوده امرای فریاد
که پیران و پهلوران او شان همراه با پیر بادشاه بود بدعا کشیده شده
نزد بادشاه دست میکنند و قیام حضرت بادشاه بدین شما حرم
اینها شفا تر او کشند چون بادشاه در وقت افزای حرم شدند
عقیقه صالحی مکرار شدند چون بادشاه در میان او رسید از عقیقه کرد
بهرام میرزا را در شاه عالم شاه سلام کرده بدین حضرت شاه با آن
سبب گریه پرسیدند عرض کرد که بزور خود میگیرم باز فرمودند که سلامتی ما
نخواهید او گفت همیشه در دعای حضرت شاه تو را ما انسانا حال
عرض میکنم که سخن عرض بیاور و تنه ان عمل نمایند و موافق تمام خود شکر
بپایون بادشاه داده روانه بپند و ستان کنند که ما و عقیقه ایست
آنحضرت شود و سلطان بگویم همیشه شاه این را - پایون بادشاه
را به پیش شاه به پاس - خواندند و با ما میم زبان
همیشه شاه را یاد علی - جان سر ولایت از علما

خود را و علی بن ابی طالب این کلام است: در ساعت تسلیت و در
تمام ادایان ایران صلوات بخروی و عرض میکردند بهترین است
توسیقی بعد از آن حضرت شاهالینا نوشته فرستادند و در سوار
حاضر باشد وقت نماز پسین بود که آمده حضرت باو شاه شاهالینا
ملاقات نمودند شب بود که حضرت باو شاه خاطر جوی و دلاری فرمودند که
خاطرش لغت جمع دارند که حضرت شهابی معصومند و اید شد حضرت
باو شاه فاطمه حضرت حضرت شاه خوانند بعد از آن حضرت شاه
سوار شدند و در یکجای حضرت باو شاه از اسپ فرود آمدند و غیر از مهرنگ
در ملازمت ایشان که بود که حضرت شاه عالم نیا حضرت باو شاه را
دیدند مصطرب شد که کجا باشد بتقریب نیکه که کمان جای بلند
ایشان حافقی واقع شد حضرت در راه دوشعل همراه داشت یک مشت
خود را و گفت مشهور بود و محمد باوین باو شاه را بپار قوی زبان تکه
ادار داده یک تبسم حضرت باو شاه رسید که یک را فرمودند که جسته
مشار الیه آمده گفته اینجا میاید آن ترکمانان آمده عرض کرد که خسته
عام نامه سلطان ارثان سوار شدند القصه حضرت شاه رسید که در
مشار و در آنجا بود که قریب رسیدند حضرت شاه رسید که
از کت عرض کردند که این جاده از محمد باوین باو شاه است

بعد از آن دست حضرت باده شاه را گرفت و فرمود که در دست خود
خود نشاند و وقت نیم شب گذشت بود که حضرت به مردم خود فرمود که
عالم به فراش حضرت شاه عالمیناه در آنوقت بخدمت حضرت حاضر
بود رفت و بخدمت شاه عالمیناه که حضرت محمد باقر شاه شهادت
بخود شنیدند شاه عالمیناه فرمود که خور و بی پیرزده بلیق طعام در
بعد از فراغ طعام خور و بی تکلیف کرده و در آن روز مقام شد و یک روز بود که
حضرت شاه عالمیناه متوجه آن در شدند و فرمودند که بابا دوست قریبی
و بهتر و اصل تو شکایت میکنی و بهتر یوسف شریقی و بهتر که یک و بیانی
واقف خادم و جو را که اقبای در ملازمت بایمانند و آن شد جایی
بود منزل فرمودند بعد از آن باین خدنگاران خود میگفتند که شاه
بر سر عنایت است و لاسای امیدوار غلبه فرمودند و آنچه حریف و حکایت
و ماجرا بود یک یک بیان کردند گفتند که بعضی حکایت قاضی جهان شایه
خواهد گفت و تمام خدنگاران دست بیدار از کرده خوشه الا نشاندند و
در آنوقت شاه عالمیناه رسیدند شاه عالمیناه فرمودند که در بیابان
باید از این لشکرها مشغول شدند و در جای آموان اقدام کرد و آنجا
بمانی بهتر سلیمان علیه السلام بود که بر آن بود و یک روز در راه
بود که جایی گریه گاه بود امیر را یکبار در دست حضرت شاه عالمیناه

عنبر بادشاه از شاهانهای گرامه بدراوندند و میگذاشتند
در میان قمر کاوشن و میزدند و تمام روزت کار کردند و شب
خیزند و تمام تخت حضرت مهتر سلیمان پیغمبر علیه السلام را
آن روز حضرت شاه عالم پناه و تدبیر جهانی حضرت بادشاه غول
شدند و آنچه ایشان را سپیداشتند جدا میباشند و در نیمه درین
بودند بحضرت بادشاه خبر آوردند که در باب روشن بیک چیز از خود باز
سلطان محمد نیزه باز حکم حضرت شاه است گرفته بیاوند حضرت
بادشان فرمودند که لائق ایشانست بوجب بیست حضرت رسالت
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم من حضرت بر لایحه نقد و فتح فیه الغرض
گرفته بودند حکم شد که طنا بها از چادرهای ایشان بریده و در کمرهای
ایشان بسته و در آن غار اندازند که مندرجانه دیوان حضرت مهتر سلیمان
پیغمبر علیه السلام است اگر طنا بها انتخاب برستند و در میانها گذارند اگر
نرسد بدراوندان چون این حکم شد روشن بیک بحضرت بادشاه عرض
داشتند که بندگان عاصی کنایه گاری تمیز امید از جان منقطع کرده و بی
شفاعت از درگاه بادشاه باشد از بخیر و ان خطا و از بادشاهان
یاری جمعی بر ما میبیند و بر کرم خوشتین برین
رست بادشاه مهربان شدند برای

حضرت شاه عالم پناه رفته نوشتند که بعد از این که پسر شاه جهان
پناه گشته اند چون که رفته رسیده خوانند حضرت شاه جهان پناه
فرمودند که پسران باو شاه چه علم داد این مردم در پی از احوال
در این وقت شفاعت ایشان یکستند که بعد پناه باو شاه
آوردند سپردند و در میان محبت روزگار ان بوی کرد بعد از آن
باو شاه را طلبید و بعد از علم تر پیشش صد سیاهان برپا کرد و دوازده جا
نقاره شادایان میشنوشتند و در آن وقت که پسران پناه حضرت باو
در آن مجلس حاضر شدند روز اول خوردن میان آن یک گنجینه تصرف
کردند و سه پادشاهان در صبح کاری معشیت و کمر خنجر صبح پادشاهانند
روزی دوم حضرت پناه شاه را طلبید و در یلوی خود نشاندند و
اینچنین میباشند و بعد از آن حضرت باو شاه بخشید از خیمه چادر
و دیوچه و سیاهان و کتیران و ماطر و یکجا و بلند استاده میکردند و
سلطنت و پادشاهی را در کار بود همه را در محبت و انداد و فرمودند و
بعد از آنکه پسران سوار و یک گنجینه شدند و فرمودند که سالان در پیشان
در سینه ان خراج میباید از او ان رساله سلطنت را بشناسی و بشناسی
استاده شده دست بینه خود نهاد و فرمودند
کمی باو که شمار و رسایم و در بقیه

۵۶
از پست شد و عرق و از چینی آورد و در میان او شست و با پیشین و اصدی
برای که در آن مجلس بود و خود پالیه بر میگردد و میخورد و مجلس را ساقی نداد
پسین صبح شد از آن مقام که حکم کردند وقت روان شد و حضرت ابوشاه
پسین شاه عالم پناه آمده دید که در دست شاه بر وی چه شستند این را
بر زمین نرزد که روان شود و شند حاجی محمد قشقه معنی الحال قربان سر
خو بریده خاک کرد و انداخت حضرت شاه برای نرزد فرمودند
حضرت شاه از و پرسید که تو چه کسی عرض کرد که منم فرمودند که تو
باش عرض کرد که صاه بایر ملازمت شاست بنده چه کسی است چونکه
صاه بنده را تتریب خوانند فرمود خود بجای آورد و در ارشد بعد از آن
به گاه عالیناه خواهم آید بیشتر حاکم اند از بحث بهتر سلمان علیه السلام
کو حکم کرده جانب تیر نیز روان شد از چهار گروهی منزل بود اینجا نرزد و اند
در شاه عالم پناه بچندت باو شاه افتنند که شما و منزل خود صحبت آراسته
کسی که در خانه شما مجلس غاصی ساخت حضرت ابوشاه و صحبت خود
حاکم این نامه آراستند و طعامهای رنگ رنگ فرمودند حضرت شاه
و در که طعامهای پند و ستانی بچندت شود بعد مجلس
در و منزل خود طلبیدند شاه عالیناه و منزل خود
در شاه عالم پناه و معنی حاجی محمد قشقه معنی و تتریب

بنواختند و مع کلمات خورده بعد سگرمی یک خان میرزا
سابق آوردند شاه عالم پناه فرمودند این سابق را قسمت کن
پادشاه گفتند هر که را حکم شود حضرت پادشاه فرمودند خواه منظم
خواهد بشمار آن قسمت شود یک کالی پیش شاه عالم پناه و یک کالی
حضرت پادشاه نهادند و هر که از این کس فکوح قسمت کرده و دادند
از آن طعامهای آورده و خوردند و شاهامیدند از طعامهای
خشک پادرا با اول نش کردن و هر که در لایتنان خشک پادرا
با بیضه مرغ مالیده میخوردند بعد از طعام خوردن کوچک و در منزل میانه فرود
آمدند و حکم فرمودند که دیر محمد هالون پادشاه در همین جای پادشاه
پادشاه دیر محمد را بخانه داشته اند لازمست حضرت شاهان
تغذیه روان شدند و مقدار و کرده راه رفته از دور فرود آمدند حضرت
پادشاه در منزل حضرت شاه منزل کردند که بازان باریک گرفتند
شاهان در خدمت کردند شاه عالم پناه حضرت پادشاه عالم
پادشاه در خدمت کردند شاهان پادشاه عالم پناه در خدمت
بود که حضرت شاه عالم پناه چاق و سیبیه است
فرمودند که محمد هالون پادشاه در خدمت
پادشاه دست فرود کردند شاهان

معلم گزشت که از آن ملک گشت خود را شیب کرد و آن تحفه را
رسیدت بحضرت پادشاه داد و آنجا تحفه خیریت خواندند و حضرت فرمودند
که بهرام میرزا تا به پیرایشان رساید و حضرت شود چون از اینجا
روان شدند مردم از ایشان دور می آمدند که هر دو در میان خود
مقالات کرده میرفتند حضرت پادشاه بدان پیاقتیست
سپارک خود پاک کرده بی بریدگی خود می خوردند و یکی بهرام میرزا را
میدادند این وضع تا بمنزل رسیدند چون خیمهای حضرت پادشاه
مؤدار شد بهرام میرزا غنائی مرکب کشیده حضرت خواستند
حضرت پادشاه از حبیب خود یک انگ ششتری برآورده که گنبد آن الکاس
بزرگ بود میرزا بهرام داد و گفت که این یادگار والد است شما
دادیم که یادگار پایش شما باشد و فرمودند که دل ما شما آرام گرفته
و منبجواستم که از شاه باشم و بهر نوع که باشد اوقات بگذریم
در اینست که ناموس قرار نمیداد بهرام میرزا و بود که این چنین میشود
معدارند که مرا و حاصل شود بعد حضرت شب تمام میان پرچ
که روی فرود آمدند و بعد سه روز بمقام تبریز آمدند و تحفه
بزرگ تقدیم کردند شام قرآن کردند که آن گنبد
از آنجا که کرده بودند و دو شوی بهر می دربار بودند

که حضرت پادشاه سلام کردند حضرت فرمودند که من دین و عاده را
از پادشاه روم و عاده ایشان گفتند که اول و جسم یعنی چشم
از اینجا که کرده چهار شب در میان بار و پیل رسیدند یک نقطه در اینجا
مقام شد که قبر شیخ صفی الدین اسحاق مرید حضرت شیخ کمال الدین
حضرت امیر تیمور صاحب ان اعظم گورگان سلطنت رسید و خوانده
شاه عالمیناه و خسته معصوم یک نام زد حضرت پادشاه کرده بودند شیخ
ایشان باین تقریر که طواف ایشان بکنند و ایشان را خود را
روم طواف کنند و رفتن بار و پیل سبب بود طواف کردند و یک هفته
در آن و پیل مقام کردند و در دوازده خطر و پنجه ی سبب است تا عند شاه
اند که اگر عامی گنایگاری گرفته از آن پنجه گذشت اما نه می رسیدند
کنا صغیر پاکبزر کرده باشند بعد از آن سیر دریای طرکم کردند که بر آن
ایستاده ابر میباشند و از اینجا که شده مقام آرویل اند و کوچک
در مقام خرد و پیل مقام کردند و از اینجا کوچ کرد و بمقام طارم رسید
مقام سرخاب از اینجا کوچ کوچ بقبر دین رسیدند که حضرت
بار و پیل و خرد و پیل طارم و سرخاب قزوین رسید
درین دست یاق نخرا میدند و از آن طرف
و از طرف حضرت شاه عالمیناه و قزوین آمد

58
 و ارث شاه عالم نیاید پس بداند که این شکر گیت عرض کردند که
 شکر محمد بن یونس بادشاه است فرمودند که هزار ایشان ازین ملک
 بدر گرفته اند بعد بهتر ضیائی را فرمودند که محمد بن یونس بادشاه را در
 فرسخ کوچ بکنان حضرت پیر کوچ بقلعه فرستادند که از صحرای
 چهار سوار پیدا شد و یعقوب بنوفی را قتل رسانیدند از خبر بادشاه
 رسید در پی ایشان سوار شدند چون نزدیک ایشان رسیدند
 شما برای چه دنبال می آید که ما اورا حکم شاه عالمیناه کشتیم ما سبب
 کشتن یعقوب بنان بود که حسن علی را کشته با یعقوب مذکور نزاعی داشت
 و ازین نزاع آن بود که وزیریک شاه عالمیناه شمشیر حضرت بادشاه
 فرمودند شمشیر از آنها حسن علی را کشته با یعقوب داده شد نما
 حضرت گذشت شمشیر احمد علی برده است شاه عالمیناه ازین سبب
 عالمیناه عرض کرد که یقیناً باج امانت کرده است کشتن یعقوب بنان
 بدینجهت بود و وزیر اسیر را رسیدند حکم فرمودند که حضرت یکم بر
 بایرون حسن علی برود و خود بدایت لطیف شمشیر باستانه
 متوجه شدند و انجام رسیدند طاعت استانه حضرت
 رسی ضاعفیه الحیة و انما کرد و نماز تجمه خوانیدند
 نماز اسعد علی یافتند و شحان و سه و تمام با

روی داده که حضرت امام موسیٰ ضارحه علیه السلام در دست
و شمشیر مقدس دست ماریدن گرفت چون بازیدن به دست برده شد
که دیگر دزد در مقام را دست طرق فرو دادند و از اینجا لو چکرده در مقام سحر
که دستمان قاسم الوار است فرو دادند و از اینجا کوچ کرده در مقام فلک گاه
آمدند که در اینجا یکی از حضرت دوازده امام علیه السلام خود را در پیش
ساخته اند تا الیوم و از تقاره و بغیری می آید و هر کسی حاجتی داشته باشد
اینجا از روی تجربه و آنکار حاجت می خواهد حق تعالی جل جلاله هم او را است
حضرت یار است، اینجا رسیدند شب در میان مقام طمس فرو دادند و از اینجا
بچند منزل در مقام سیتان رسیدند و در آن مقام قریب بیست روز بماندند
باین تقریب که حضرت شهاب الدین حکم کرده بودند که سامان و جیب ایشان
خوانند چون تمام امریان از یزید گنات خود آمدند و عرض کردند که حضرت
باو شاه سامان واجب این بنده گمان را بنظر و در آورند از اینجا و کرده جلالت
عرف مدائن که بای تخت نوشیروان و اینجا می رسید و غم از امر سامان
سکری میزد و اصل الصباح بخارفت سامان و جیب شاه خواهر و دیگر
شمار الله در ملازمت آید فوالله و الله شمار اقصی
خوابیده خدمت خوران را بقتل رسانیدند
حکم حضرت شهاب الدین می شود حضرت شاه دوازده

ایمان نامه خام زشت چون که آن سپاه نمودار خود را نمودند و دار
نیز سوار و بعضی نشسته بودند چهار ده هزار و در شمار آنها کبیر علم
شتر تکلیفی عویس به بر کای بی شرف شد و از اینجا لوح لوح
در مقام قندهار رسیدند و بهریم خان را بر سالت کامران میرزا استخوان
و میرزا عسکری بلا امت نیامدند و مردم اندرون قلعه جنگش آمدند
و جنگ عظیم واقع شد اول جنگ با دوست قوریکی و مهتر یوسفی
شهادت میوستند حضرت شاه حکم کردند که قلعه قندهار را از
کرده سور چلهای قسمت کردند و این میرزا و زند کامران میرزا احوال میرزا
انگن بود و همیشه افکن با نفع میرزا بهریم از کابل گنجینه در ملازمت حضرت
با شاه آمده تقدم بوسی شرف شد و بفرست حضرت با شاه بالاک
که رفته بودند نظر ایشان بقطار قاهره افتاد و پرسیدند که از
آیت مخبر عرض کرد که از کیم باور عسکری میرزا است فرمودند که این
خدمت کار است بعد از آن نظر بدو افتاد و میرزا انداختند حکم
کردند که او را بفرست جنگ بفرستند بموجب علم ضرب جنگ است
آنچه افتاد و مردم بهریم خردند و بعضی مردم شتر
در خدمت باور شد و در خدمت آمدند و باور شد
یا قندهار را بفرست کردند و بودند و بعد از ایام میرزا

کامران بنوالت خان را دو ملک که همیشه فرود میکانی بامیر بادشاه بود بنام
که عسکری و نیز از پشته اقدام حضرت بادشاه بنشست کرد و این بنا برین
بناهی بنام صاحب نساء میرزا عسکر برادر خواست کردند میرزا را از قلعه برآورد
بقدم پستی حضرت بادشاه نشاندند و بنشیندند که آنان که میرزا را دیده
دیدند میگفتند که این برادر محمد مایون بادشاه است القصه بعد از فتح دند
از زبان حضرت بادشاه التماس کردند خزینه میرزا عسکر را نگاه دارند میرزا
را بطلب از دست حضرت بادشاه فرستادند و گرنه خزینه بدرگاه شاهیست و این
سازند حقیر بادشاه فرمود که خزینه شکست باشد بعد حضرت بادشاه درون
قلعه رفتند و در کتاب بعضی ایشان از خدمتگاران بهتر و اصل تو شکست و بهتر
که بهتر خانی سر فراز است و نه خاکسار جوهر افتاب می از سیاه شاگرد پشته
والله اعلم چونکه حضرت بادشاه در خانه های میرزا عسکری درآمد حکم فرمودند که
خزینه را بدر آورده جمع کردند و اینجا که خزینه جمع میکردند حضرت بادشاه و شاه
قلیان که حاکم کرمان بود و برادر او قوری باشی حضرت بادشاه بدیع
سیر شاه حسین سلطان حاکم نجاب و احمد خان سلطان حاکم مستان
که وقت رفتن حضرت بادشاه خدمتی واهی کرده بودند
را جمع کرد و قفل کرد و بران مهر حضرت بادشاه
شاه بود و میرزا عسکران نیز مهر کرده و از قلعه

در میان خود قرار دادند که باو شاه خیر که میرزاع کبیر پیش حضرت شاه
 ی باید برده تا چه حکم شود خبر حضرت باو شاه رسید حکم کردند تمام اهل
 توپ پنجاه سوار هر واحدی سلاح پوشیده از هر جانب آمدند
 چونکه امرایان از جانب بحیثیت می آمدند و ترکانان ملاحظه کردند و در
 خود قرار دادند که این باو شاه خیال خوب ندارد و چنانچه بدین این باو شاه
 بجمک وزیران دست اندر کاران و ترکانان بگشتن و او بایان از این
 این بگشتن و او این سخن شنیده خدایه میرزاع کبیر ابار کردند و در
 کردی نزل فرمودند اینجا رسیدند بعد از آن شتران را میزدند و
 بلازست شاه باالیناه رسیدند و از اینجا شاه شتر پارچه و یک قاطر را
 بپوشانید و فرستادند و حضرت باو شاه باری تعظیم تر قاطر سوار شدند
 قدم روان شدند و فرود آمدند و از اینجا کوچ کرده در باغ طلحه نزل فرمودند
 دست یکماه در آن مقام بودند و باغیان گفت که رسد غله از بهارون
 باو شاه شکر کردند که میروند و بگویند این خبر به حضرت باو شاه
 می رسید و از امرایان خود پرسیدند عرض کردند که ترکانان یکبار از قصد
 دو اگران فروخته اند و آن اسبان بیرون قلعه میروند
 باو شاه حکم کردند که شکر در ده گنبد میزدند
 مقام امام را به اهل آمدند نماز پیشین اینجا کردند

بعد از آن حکمت که حاجی محمد کوکه پیشتر روان شود و متعاقب او الف
و متعاقب آن کبریا و عقاب ایشان حضرت پادشاه روان شدند
در میان راه و عصر بود که بقصد رسیدند و سپان را گرفتند و از آنجا
گشتند نیم شب بود که بار دوی طفره قریب رسیدند و که وقت صبح شد فرمودند
که تمام سپان را بداغ رسانند و اگر آن راتک نوشته داد که از شمار
شده و یکصد و پنجاه است بیت هنر از ناصر میرزا علیحد کرده باقی
سپان را از اخور کس قسمت کرده دادند و در میان سپان و کس
از آنجا که غنیمت فرمودند چنانکه بل بعد قسمت سپان و در تردد
روان شده بودند ممدین میانه پادشاه عالمیناه و فالت یافت بداغ
خان انچه حضرت پادشاه رسانید حضرت پادشاهان خود مصلحت
کردند که چه باید کرد و پادشاه فالت یافت بداغی آن درون فالت است
انته قرار دادند که از بداغ خان فالت دهند و در میان بداغ حضرت
فرمودند که چه نوع فالت بدست آید حاجی محمد کوکه عرض کرد که بدست
آمد قرار داد فالت خوانند و به نیم شب کوچ کردند و روز
فتم در یک شب آمد حاجی محمد کوکه بقصد درآمدگی
در آن فالت و حضرت پادشاه قریب آمد کرد

روشن نام خدنگار حاجی محمد کو که آمد به حضرت پادشاه مبارکبادی
کردند که فتح شد حضرت پادشاه دفته و ریح افشغه نذر نمودند
به انجان و در آن ارک که حضرت پادشاه گفته فرستاد که استر
سین بود با داده بودند و او وفات یافت تو پیرا با خبر نگردی که حضرت
سکروم و آب دشت او سید دوم خدای تو من است که از در دزدی
که چنانکه آن ترا خوانند گشت از عقب قلعه شکاف که بدر روی
جان تو و او دم و روی تو نه بنیم آخر الامر به انجان عقب قلعه از شکاف
بدر رفت حضرت پادشاه ولایت قندهار را با او ایان خود قمت کرد
مخاض ریح چیری ترکمانان برده بودند باقی از ان گرفته مقصود
اوردند و بعد از آن حضرت یکم و چهارم مان را قلعه قندهار گذاشت
و فرمودند که قلعه قندهار را پیرم خان سپردم و ما موسی را بخواجه عید
هم کرده بجانب کابل متوجه شدند و کل امرا را میزاکاران عرض داشت
در باره بود که این بنده کان و ولایت کابل از دست ما است شریف
از ان آمده و داره از خدمت جداستیم چونکه در مقام تیری رسیدند
در میان هزاره است جاگیر انغیزه بود و پیرانندال
بلاذیت حضرت نذر و میزاکاران از ان
زود آمدند حضرت پادشاه پادشاه که است و فرجام

[illegible]

پیشین را همراه میرزا و دیگران کردند و ایشان را رخصت کردند و میرزا را
 که میان نمایان صلح میدهم اگر کاران میرزا ایضا باشد چنانچه
 میانه دو نماز بلاذت شما شرف خواهم شد و الا نه حضرت باو
 بگو خود ندانند که چون کاران میرزا ایند پذیرش میرزا را رخصت
 و کابل آمدند چونکه وعده گذشت حضرت باو شاد و روشن تو شاد
 رایش کاران میرزا فرستاد و گفت که ما سازیم و شما مجاهدان
 حاکم اند و الا نه ما را خبر در آن نیست چون روشنگر میرزا کابل
 اورا می شناخت ملازمت کرد و او را بخواه از یک ملک و او میرزا
 ساخت گفت می آمدم و این بود که روشنگر که آمد مردم برشان
 شده خود را بجانب کابل می کشند و روشنگر که غیور از رخصت میرزا
 آنچه با او دیده بود بحضور عرض کرد و حضرت باو شاه میرزا اندال و حاج
 که که بعضی از امرایان حکم کردند که روان شود مقصد سوار نیز یارند
 نیز گفته روان شوند از همه پیشتر صاحب یک کلاه ایلامی میرزا
 خادم الان بهر خواجگان بیک لباس اول او آمد و دعا بخیرت رسانید
 ز خادم این که می آمدند و حامی ایشان از و میرزا میفرستادند

به مقتضای نظم نوی...
 ...

پادشاه اسلیمان میرزا و مقام شیراز فرج کردن آن چون
حضرت پادشاه باو دید و استقبال تمام سید میرزا کامران کردند
و درون قلعه رفت و فقر ایاخان و خواجه دوست خان گفت که شما
پادشاه را معطل دارید تا آنکه اصل و میال خود را از اینجا بدر آوردم معطل شما
چون بود تا آنکه تر ایاخان خواجه دوست خان حضرت پادشاه را دیدند
حضرت پادشاه درون قلعه کامل و نیاید چون میرزا کامران اصل و میال خود را
دست برداشت که ششده بود بعد از آن تر ایاخان و خواجه دوست
خان آمد بر کتاب پوسی حضرت شرف شد و مبارکبادی دادند
و عرض کردند که بسم الله الرحمن الرحیم حضرت پادشاه در قلعه در آمدند و درون خانه
میرزا کامران قدم گاه بلند بود و آنجا فرو آمدند حضرت پادشاه اصل و میال خود را
که یکماه ششده است هفت روزه افطار نموده ام که می رانیم خواه که
یکماه ششده است که می رانیم بعد از حضرت خود یاد کردند که بخانه بیای
عصمت بیایم که بیایم بیایم بود بروید اگر اشک می ریزد بر سر و آل
ترشک بیکی و جوهر افتد می هر دو فرستند سلام در میان خود گفتند
گفتند حضرت پادشاه بنور روز افطار کردند

بست تیره که اگر رنید باشد به بند عزم
قلعه که می رانیم و سمراده از شکله کا و عافه

خورونی شد به کار چون حضرت پادشاه محمد در آن خورونی زنده بود
 که گوشت کاه و شکله کاه دست چرخ از دست پادشاه شد و سینه
 گریه کردند گفت که ای میزاکامان بسو و چله نه باشت که با بجای
 رسانیدی که معاش و طیفه معاش عصمت نیایی بی بی صاحبه گوشت
 و شکله کاه و کروی توانستی که یک سو سفند و بیخ ایشان زمین کنی
 عصمت نیایی بی بی صاحبه انت که استخوان فرو و سمکاتی را و او در بر
 پدیدار آن بزرگان تیار و باد و چهار سفیران فرو و سمکاتی را و ما
 نتوانستیم کردن که او را آخر یک سال پیش از این شید و باز در اقصوم
 فی الحمله امرای میزاکامان خور و کلان آمد به بان پرستی حضرت پادشاه
 شرف نشاند و حضرت کمال السار و دوله اری فرمودند و شاد می کردند
 و امن شد و ولایت از احوال بر کس رفت فرمودند و از آن فرمان
 میزاکامان صادر فرمودند که از سبب بر اکامان بشانند تیار
 و خصما و پرستی می دهند و را بنوا کار بر حسب دوستی آن شده است
 جمود و استیاق ملاقات داریم که میسر گردد و میزاکامان جواب
 ما همه داریم که ما بشما جنگ کنیم ملاقاتی نیست بود از آن جهت
 بشما میگوید که خایه اند ما که بشما میگویند فرمودند و
 بی خبر بخانه آن می بینند و از اجایک و صاحب یک روز در فر

مردم کانی یعنی حمیده بانو بیگم را بیمارند تا سه روز بیمار کرده بودند و
در کتابان سیر فرمودند بعد و هم به مریم مکانی بیگم صاحب از قتل مار
و حقه نه نیز از سیر برگشته آمدند و تحت حضرت پادشاه رست
کردند و صندلیها برای میزایان و بعضی امرايان فرمودند حضرت ملوشتا
بالای تخت اجلاس فرمودند و میزایان و امرايان سر و پا خشیانند و بعد
حضرت پادشاه بقلعه طغر روان شدند و میر محمد علی نخانی حکومت کابل
نور و بعد از آن حضرت پادشاه استیلا و جنگ کردند روان شدند چونکه
در مقام اندر ایستادند از انظریت میزاسیلیمان آمد و در وقتیکه
جنگ واقع شد و جنگ حلال فتح داد و میزاسیلیمان گریخته رفت و حضرت
پادشاه کوچ کرده و رستم آمدند و دست سه ماه ماندند بعد از آن از مقام
بهار کرده فرود آمدند که بهشت منان حضرت پادشاه مرضی شد و شد
بیماری غلبه کرد و مردم نا امید شدند جان بجای اسباب گفتم گفتند
فرای خان میانه که از ملا حلقه فریب خانه آورد و خانه را تهاجم
میداشت و حضرت پادشاه جو چاک بیگم بطاقتیاب ایسلر و در ایستادند
پادشاه میفرمودند که حق تعالی حل حلاله شفا فرستید

بیکه را ان حکم خدا است که ندک مال

مریم فرمودند که فرای خان را طایفه

باز

تزیب خود طلبیدند و گفتند که ما بشیاریم مردم را و بسا به بندش است
بهر و ن آمده و حقیقت صحبت ایشان را از او اگر کرد حضرت باموت است
کلی نایبند کج کرده بجانب طه غفره روان شدند چون آنجا رسیدند
حکم فرمودند که مهتر و اصل و مهتر و کیلدار بکابل رفته سامان سلاح و چادر
بکنند تا از اینجا بخیریت برگشته متوجه بجانب هندوستان خواهند شد
پس از آنکه از آنجا بازگشتند و به مردم را از این خبر دادند
و به مردم را از این خبر دادند و به مردم را از این خبر دادند
و کیلدار و کابل آمده بهم خود مشغول شدند و نیز اکامران از جانب
تمام آمده و مقام شهری رسید علی را گرفت و چشمتی که ساخت از آنجا
و مقام غرنوی اندر آمد یک استیگر که در کشت از آنجا ملینا کرد و کابل
رسید میر فضائل یک را آورد ششم خا و مهتر و اصل و مهتر و کیلدار گرفت
و چشمان شاه را کور ساخت و محمد علی نغای که حاکم کابل بود کشت و حضرت
شاه را از آنجا باز و محمد که باز و قبض میر اکامران آمد این خبر حضرت
پادشاه رسید ایشان بامیر اسلیمان اشتهی کردند و قلعه طه را
و او اندک قلعه قندهار که داخل قلعه طه بود و خارج کرد
اما این خبر که در بویه متوجه کابل شدند و به مردم را
پس از آنکه از آنجا باز و محمد که باز و قبض میر اکامران آمد این خبر حضرت
پادشاه رسید ایشان بامیر اسلیمان اشتهی کردند و قلعه طه را

در مقام اتفاق فرو دادند و چند روزی بعد اتفاق تمام
 کردند و این از بزرگترین ایستادگی که در وقت آن کردند و نیز از
 رفتن آن بودند و در همان وقت که شاه کرد و قزاقان عرض کرده
 بدین چنین است که این و میر حوز و عقب مردم سپاه میل شدند بعضی مردم را
 حضرت ولایت فرمایند و بعضی را این بنده و لاس را بیکند و عرض بعد از
 مردم برآید چهار و کرده بجانب کلان روان شدند ایام بستان بود
 بسیار بود و راه پر شده بود که راه رفتن نداشت بادهای اهل بستان
 میخواستند از بدوستان و بیان شتران راه میرفتند چون که در مقام چهار
 نزول فرمودند خبر اهل آن میرزا سپید که جنگ میکرد و از آنجا کوچ کرده در
 مقام بابا خان قون فرو دادند و از آنجا سلاح پوشیده سوار شدند و در مقام
 روستا که آنکه بدو بملکات فرمود و آمدند و یکست حضرت باو است ایستاد
 بود و دست و گیر آید در سبک یک یختر من که نظر ایشان بر اقبال افتاد
 دیدند که اقبال بسیار شسته است و دل خود قصد فرمودند و شازند حال
 و تقدیر حق از آنجا راست میرا که در یکست سینه و مال و دست و پا
 شوم و بیایم و گفته اندست چو خور بهای نه نشیند
 جبهه را نشیند و اهل آن است و زود اتفاق
 سوار شد و دیر از زمان بر حیدر بود که از آنجا میرا

نوان شد و میرزا انداکش شد از جانب حضرت پادشاه روان شد
 و جنگ بستنیک قیدی میرزا انداکش شد و در میان خود و بیل
 که آن حضرت پادشاه بر سرانندال افتاد که تنه است مردم تنه می شد
 حضرت خود تو جنگ شد نه که قزاقان عرض نمود که باین سبب حکم شود
 تا جنگ درایم حضرت پادشاه اجازت فرمودند مستشاران را و مقابل کرد
 شیه افکن جنگ و آن سبب بر تبه شیه انداخت قزاقان بر شیه شاور
 خود گرفت مرشد ارم خواست که شیه انداخت و جبار الله تعالی از آن سبب
 نگون شده بود که قزاقان اسب خود را به انداخت و شیرگان با اسب
 جدا ساخت و او را زنده گرفته پیش حضرت پادشاه و حضرت فرمود که
 بپناه دارند قزاقان عرض نمود که حرام خورست باید کشت الکا و شیران
 را کشتند قحش میرزا انداک سفارش مردم کردند حضرت پادشاه این بیان
 دم و لاسار و ولدای فرمودند قزاقان را و فرمود که میرزا کامران بخواب
 نه از بیل بود و حضرت حکم فرمودند محلی که سیاه سبک است میبایست
 مساد از آن راه به آمد خبر و از بابت نشا و گردنواهی کامل ضرر دارا
 نه بی را فرستادند که صورت لعل با تخته تنه بپایه

و آن دست که جایی بجای و از دست و از آن بیرون
 و آن دست که جایی بجای و از دست و از آن بیرون

حضرت بادشاه آن دستار را بر سر قراچان خان چیدند و بپوشانیدند
بعد از آن میراکامران برای قراچان خان گفته فرستاد که در بلاغت
بیایید و لایق تر از آنکه سردار است خواهم گشت شش ساله اند این
سخن حضرت عرض نمود که من سردار یک شایم شش ساله عرض کرد که شش ساله
یکه چه بپارشد و در یکای سوی ششایان کنم چون اقبال در عالم
نور شد حکم کرد که قلعه را در قبل آورند و جای بجای مورچل قسمت کردند
دولت در کوه غنایان که سر کوه کابل است نازل کردند و اینجا اقله
کردند و در جنگ را مقابله داشتند میراکامران گفت که ایشان
را که محمد اکبر و متقامان این نکاد دارند اینجاست حضرت بادشاه رسید و نمودند که جنگ
را منع سازند و سپاهیان جای بجای خود مورچلهها خود را خوب داشتند
فردا که میراکامران رسید و در قلعه را دید و در قلعه را دید و در قلعه را دید
قلعه کابل و امان و این میراکامران و این قلعه را دید و در قلعه را دید
باز رسید این و در قلعه را دید و در قلعه را دید و در قلعه را دید
چون سه ماه گذشت که کابل را در قبل داشتند شش ساله میراکامران از قلعه
نه طفره و آن شد و از غنایان را فتح شد و در قلعه را دید
قدس بود چون شش ساله رسید و میراکامران میراکامران شد و در قلعه را دید
نست که باید میراکامران را میراکامران و در قلعه را دید و در قلعه را دید

در پشت بنویسند مایه میرسد در دل این شفقت افتاد و یک
 برگشت حضرت با شاه دست مردم کابل اختیار اند حکم فرمودند که تاج
 کنند تمام شب بیدار شد بعد از آن شاه می کردند که کسی بگوید که
 که محرم خواب است و میرزا اکامران تعلیم یافت میرزا ایام جنگ کرد
 حوزد بجان افروخت و از آنجا ملک آورد و قلعه قندهار را قتل کرد و در آن
 میرزا اندال بود کتابی از زبان میرزا اکامران نوشت و فرستاد و در یکا
 دشمن ما دشمنان این من بگوید که او را در دام از قلعه تا ایشا از اقص
 رسانیم چون این کتابت به دست از بکان افتاد خوانند و قندقیان
 شد که برادران خود در میان خود یکی شدند و ما را بغیر بفرستاد و یکا
 گر نجات یافتند میرزا اکامران به علاج شد و قلعه القان و قلعه طغر رود
 میرزا اکامران بود اندیم در حکایت که سخن قراچا و قراچت و مصاحب
 و یا بهر یک یکم و قراچا و آن در باب شرفی التماس نمود که در توان
 این بدیدند تا بهشت حکم فرمودند و ایچا خان بنود و پرواز و او
 چون آن خود بخوابید بخاری نکرده و آن که زاینده قبول نکرد و خاطر نشان
 سامان بر انجام شد که کردیم اگر
 بهشت نشینان

امرا را بد راه کرد خواست که بجانب میرزا گلداران بروند باین نحو خبر دادند
رسیدند و فرمود که محمد اکبر نشان داده را برود و دو لاسای قزاقان را بعضی
ادایا بیاورند و اجبه عبیر عرض کرد که رفتن حضرت شاهزاده مناسب
نباشد و اینو عرض کردی میرزا بیدند پس حضرت بقزاقان گفتند
که نصیحت پذیر باش از خدمت ما جدا مشو که دولتخواهی بای میشارالکمه
کرد که خواجہ غازی دیوان را حواله بمن کنند حضرت فرمودند که در
نیاید خواهند شد اما تو کیل پیوستی کبر و زبردست تو خواهد آمد
کاین حدت نیاید نکره و قزاقان و مصاحب یک جماعه مغولان تو پیوسته
روان شده اند خبر حضرت شاهزاده رسانیدند که امرا هم خبری کرده رفتند
تا که کوتل بای مناره رسیده باشند نشینند این خبر حضرت بادشاه
و لشکر ایشان را نثار کرده و در مقام شتر گرام رسیده بودند که جنگ
واقع شد امرا بیان که گنجینه بودند بفریت خوردند و میرزا گلداران
شدند و حضرت بادشاه بنام ایشان خطاب فرمود که ترا اجازه فرست
و مصاحب گنجینه یافت و یا بوس و بوس چون به ارم حورن رفتند حضرت
ایر شاه

بریف نمودند مبارک امان مراد
کردی کردی کردی

در اول گذشت فتح اوست بر امان که پیش از رفتن از مغرب است حضرت
که اگر او خود است شکست که خود غریق تبارک اله تعالی علی السلام آوردیم و از ما
خواهد شد ان شاء الله تعالی اول از آن کوه باخام گذشت تا تخته خیز خوانا شد
بود که سوار شده از آنجا و مقام دورت جلاک فرود آمدند و حاجی محمد تقی و غیره
بود که زبان عظام بنام او و ادای او دستاویز که پاید اکثر مردم میگفتند که
نخواهد آمد اما رسیدن زبان عظام که با او دستاویز بودند رسیدند
و از آنجا که گذشت و چندی در آنجا ماندند و از آنجا که گذشت و چندی
در آنجا ماندند و از آنجا که گذشت و چندی در آنجا ماندند
می بود حضرت شاهنشاهی بدست خود کشش پادشاهانند و از برای این کار
داشت بودند که آخرت بایک میگردد و سگاران را پدید آیدند و بدست خود
شدند حضرت شاه بیکه و زدن اقبانخانه استاده بودند و در آن خود گذرانند که
دوست نام داشت این مانع برکت پیر می آمد و او را می کردند و همین بودند که مانع
ایشان بر آمد و او را از کرد حضرت شاه خوشحال شدند و او را بدست مبارک خود گرفته
باده

کو چکه و بند و کشر نزد آمدند علی الصبح از کوئل بند و کشر گشته در آب بنی
که عزم داشت و خمریزه از نبال میزد آمد وقت نماز ظهر بود که کوچ کرده میفرستند
مقداریک اس از شش گشته بود و خبر رسید که میزد نبال بد میزد اینخواست
که از اس پیخته این حضرت بادشاه سر خود میگذارد و اندک میاوه مشوا عرض و ملاک
شهرت شد حضرت بادشاه و ناسا و شفقت بسیار فرمودند و در مقامات
که از عزمین دنیا نفعان خبر گوید و میزد که از قلعه طغی میفرستند که بر آب حلقها
نزد آمدند و یک اس از شش پانده بود که میزد از کلامان بستن رخ کرده راه از قلعه
نظاره اینکار کرد و یک اس از شش پانده بود که تقابل شک فوج بسته است و چون
از طلوع آفتاب میفرستد و دیده که میزد از کلامان فوج بسته و همی است و پانده
بادشاه بعد خود فرمودند که فوجها با یکدیگر متقابل شوند جای محمد
کوکی در دست حضرت بادشاه بود چون که کلامان میزد از جمعیت و علمها خوب بودند
است که بادشاه بسته یکبار اگر حمله کرد و جماعه جای محمد کوکی نتوانستند که تحمل کنند
اینچو شیا و اسباب بدست پهلویان میزد از آب باران روان قلعه
در آمدند و در افواه شمشیر شد که چاکر نام از خاصان سلجی محمد کوکی بود و نیز از کلام

و آن علم باوید و آنست که بایست گفت با نسی خردم و درون طلوع
 اول کسی سپاه از مردم میرا گرفته آوردند ششم خواجده خدای بود او را زمره و ند که
 علم باوید بایست گفت و در روزم خورده بودند او را زمره و ند که بایست گفت
 بایست گفت و در روزم خورده بودند او را زمره و ند که بایست گفت
 حاکم بود و در یک شب یک سال از روزی که بدین گزیندند و در دل بایست گفت
 در یک باغ و در آن یک قطعه میرزا کامران نوشته است و او که ای برادریم این
 است که میکنی هر خونی که میشود برگردن شما خدای بود و در روزم خورده بودند او را
 شد بیا تا در میان خود صلح بدین ما ایذا بر خلق نرسد نصیب را طلبید و فرمود که
 این رقع را پیش میرزا کامران ببر چون نصیب افتد بر او خبر میرزا رسانیدند
 و نصیب را طلبید و رقع را گدزایند بعد خواندن سکوت کرد نصیب عرض جواب کرد
 میرزا کامران این بیت خواند نصیب عروس ملک کنار گنج و بیت
 که بوسه بر لبش آید ز ناله نصیب اندک عزت عرض کرد حکم فرمودند که بپوش
 زانو بکنند از پیش بخت صبح حضرت باوید و در جلوه از بخت کرد و در میان
 را از او بردند که سر کوب را

مولانا میرزا ابوالفضل در وقت تا خطبه خواند شب شنبه قراچا خان و مصاحبه
و یابون یکس که در گردان شده و رفته بودند ترکشها و شمشیرها و گرون خود بسته
پا بوسی حضرت شرفستند و حضرت در کناهیشان برگزشت روز شنبه
میرزا کاران بدر شده و رفتند به آب نیکی فرود آمد و چون میرزا کاران از طلوع برآمد
میرزا ابراهیم حسین پسر میرزا سلیمان بخشی بیروم میرزا کاران دست اندازنی
اندازن کرده بودند سبب آنکه ملازم میرزا کاران کلفت شده بود این خبر حضرت
سایند طلبیده آوردند بعد اسپه پسر و پا در کسب با اسپه کلیه ریزه و کافیه
و تمام بنده و از خواجہ جلال الدین محمود میر بنویات کرد و فرمان بنویست که از میرزا
ابراہیم غلط واقع شده خور سال بودند آنست معذور دارند و اهل که مباح شده
جلال الدین محمود میر بنویات سبب غرض خواجہ میرزا کاران فرستادیم و قند
بشما داریم متشاور البتہ و لازمست میرزا کاران آمد اسپه پسر و پا در آنچه بشما بودند
گذرانید میرزا کاران بنویات تمام آن سپه پسر و پا پوشید و فرمان خواند و گفت که
ملازمست حضرت بیروم بچه رضا باشت قبول داریم متشاور
و قلم خود طلبیده داشت نوشت که میرزا کاران بنویات که در ملازمست حضرت

شاه باشت و حضرت فرمودند که ریخته از پای میز را عسکری دوری کنند
انچنان کردند فرمودند خوبست و حضرت با شاه خوشحال شدند و فرمودند
که بیاید فرمان نوشته فرستاد و یک فرمان بنحواچه خود آورد که از آنجا
آمد که میز اکامران می آید حکم فرمودند تمامی میزایان و امرایان و تنبال کنند
حکم کردند بسیار بسیار پاکت کنند و تقاریرهای بسیار بپایان فرمودند و فرمودند که چون
میز اکامران بیاید در بالشتخانه میز را منهدال فرود آید و بالایی بهم میز را منهدال
نشینند و چون رکوع آورد باشت برای شستن بنور تو در کلیم برده باشد و بنور
حکم است اینجاست شستن حضرت با شاه تمام فرمودند و میطلب اینست بنور
بود که بر حکم فرمان روان باشند و پیش از شاه سرودند و رسیدن و مال اگر کم
بگنجان گرفت در گردن خوانند و حضرت با شاه فرمودند تمامی حاجت نیست
کردن و در کینه تسلیم کرده حضرت را در یافت و حضرت را در کنا گرفت و در دست
راست جای و تسلیم کرده و در دست راست نشاندند و عرضهای بسیار کردند
آن حضرت با شاه فرمودند که آن ملاقات تو بود اکنون ملاقات برادر
میکنم و دو برادر اقامت کرده در میان خود کنا گرفتند و در دست تمام حاضر
نشدند و حق را بزرگ بچاکس را کاهت نهادند و در کنا را لا نور
اکامران دارند و آنچه واقعه است در میان بنو
بنو

مشکانه حضرت تبارک التعالی بجای آوردند و روز پنجشنبه
نخستی و خرمی گذرانیدند و بعد سیوم روز از لواحق قلعه القان کوچ کردند
و در پیشگاه پادشاه و در میان خود عهد و قول نمودند ملک است
نمودند و دست مقام کرده و ولایت بلخ را بایان و امرا باین قسمت کردند و نیز کاهرا
میرزا اسکندر ولایت بلخ را بایان ایشان برای چاکر یک امیر الامرای میرزا
ایمان آوردند و ولایت بلخ را بایان و بعضی رکنات برای میرزا سلیمان
و بوند و ولایت قندهار را بایان آوردند و جای قسمت کرده و خدمت فرمودند
و خرمی را بایان کردند و از بخارا راه قلعه پیرمان آمده و قلعه کورسا
که در اینجا کاهرا و سباه پوشش را میزدند و آن قلعه را حواله ملک بجزیره خود
بدولت و کابل رسیدند و بعد خبر آوردند که در میان میرزا کامران و چاکر
نزاع واقع شد میرزا کامران از ولایت کابل جدا شد چاکر را خبر شد که
حضرت پادشاه امیر شاه سلطان را فرستاد و در زمان نوشت که از چاکر
خوب واقع شد شما اینچنین بایده ولایت بگیری و او مستأثر است و زمان گذشت
میرزا کامران بیاید گفت من در پیش تبارک التعالی پادشاه امیر سلطنت بایان
سازین میگفت هر دو دل خیل و بگیری اینکست و در آن
بجانب بلخ آن دو کاهرا ۱۰۱۵ هجری بدست آمد کاهرا

امیرزا

(۶۵)

میرزا و حاجی محمد که که و تدریج یک و نیم یک و بعضی امرا و ششده حضرت
 متوجه ولایت بلخ شدند و انستند که میرزا کاران صلح شده است و
 اندک کوچ کوچ میرفتند و که قریه تسلیم عسک سیدند میرزا و ان پناه
 و از اریانان پیر محمد خان اوزبک و ان قاعه بود که ان قلع را در قبل
 و فتح تمامی اریانان دستگیر شدند و اهل میرزا و بعضی اریانان را بکابل فرستاد
 میرزا تالیق بیگ که امیر الامرای پیر محمد خان بود او را ملازم خود کرده و به جاب
 بلخ شدند اطلایق بیگ قراچان خان گفت که لائق دولت نیست که حضرت
 بجانب بلخ روان شوند مانع آنکه قراچان خان گفت که در توره باو شایان
 قاعده میباشد اطلایق بیگ گفت که باو شاه مسلمانان اگر شش ماهان بستند که
 میثم و الد اعلم چه حکم میفرمودند ایشان بعضی ابولایت کابل و بعضی در ملاز
 خود امان جان به کس غایت کردند این سبب صلاح کار میخواست اوزبکان
 اند که در رقم نمی آید اگر حضرت باو شاه از اینجا بگریزند مناسب و ان قلع را چنان
 بسمه باو شاه رسیده منتهی بلخ رسیدند و جنگ واقع شد اوزبکان گریخته
 در قلع بلخ درآمدند و میرزا اندال یافته مابه تخته بل رسید این بنده در شش
 و شش آتش می یافروند ازین سبب که علی الصباح

در شش آتش می یافروند ازین سبب که علی الصباح

که میرفتند بزمیت شده غنقریب یک سال سید حضرت شاه
 در ایامی شماره فرمود اندک که من از خبر احکام شریعت حضرت شاه
 فرمودند که ولایت دوم بگشت شده اند آنچه میشود از شریعت اخذ شود
 این سید و سایر کاتبان و اهل بیت و خدای و بیعت و چون
 حضرت شاه فرمودند که سلطان محمود و وزیر او الکلی و شریعت
 و بیعت بگشت شده و از این پوش چند سلطان محمود و بیعت
 که کشید راه میرفتند که سلطان محمود در بستان در آمد که آن در آن
 عمل معیوب بگشت بود و یک نفر آن باغ از بستان بزرگین ریخته و چنان
 امانت است که گویند و در اینجا رسید سلطان محمود و وزیر خود و سپه
 که شکر است ندیده گرسنه بودند و طعام نیافته بودند اینجا رسیدند که این
 بیوه نخورد و وزیر عرض کرد که شکر از این راه که شکر است فلان این بود
 ایشان حرام بود است نخوردند از بسبب آنکه این ولایت فتح شده و یک
 فتح خواهد شد از زمان حلال خواهد بود شیندن این مسلمانان محمود و
 بزمیت معمود بود که الحمد للہ شکر با ولایت امانت است امید از آمدن
 نت که فتح میشود چون شکر جانین اگر تامل کرد

...

و اسب لغز ستغابن ⁽⁷¹⁾ بود میان سلطان محمود از سراجان
یعنی لیث ارگشته از ان لشکر این پوشتی بدید که بی صاحب مانده اند
شصت هزار بود اراده بر سلطان محمود سلام کردند و مبارکبادی فتح و دولت
از ان سلطان محمود در منزل یعقوب لیث آمد و آنچه اشیا و حرم دیگره بود یعنی
در بنی آورده و لشکر گرسنه بود و خزینه سیاحت نیست سلطان محمود ان
که بر چه خزانه بیاورد لیث گفت که بجز خزانه بدست نیامد اما یکوم از حرمهای
یعقوب لیث در نظر سلطان محمود گذشت ان در حرم خانه خود جای فرود
و ان حرم در بانو بند لعل قیمتی داشت در وقت که در آمدن ان لعل از خود
جد اگر و جانور مشغول در گزیده بود و چنگ ان لعل را در بر بود و بر دین خیر سلطان
محمود رسید و سوار ستغابن بیاورد فرستاد و استیلا خستیدند و بدید که
لعل از نیل مشغول در جد است و در یک کایا پیکر افتاد و سواران بر سر کار جد
دیدند که در درگاه بزرگ بالای صندوقی ان لعل افتاده است سلطان محمود
بگریه و در دین فاجعه بود و بدید در دین و در دین سوار که همراه
محمود بود و دست کرد و حضرت پادشاه این حکایت بمردم خود اظهار کردند
و بپشتی رفت میباید چون نیست سلطان این صا و در دین
و دست بدست محمود با در دین و در دین

چون حضرت بادشاه حکایت سلطان محمود را تمام ساخت بعد از آن
که این سینه را که گذشته بود خبر رسید که میر اکمل را در آن
پنهان کرده اند و در حکایت که بگذرد حضرت بادشاه از کمال کج کرده و فراموش
نموده اند و از آنجا در حلقه کاران رسیدند و از آنجا در آب میان آمدند و از آنجا
که در موهو بجای بقعان یکجوی آب بود حضرت بادشاه در آب جوی آب
و از سپاه و سواران و سپاهیان کنار آن جوی گذشته حضرت
ای ستمگران حضرت شاه سپاه و سواران یکجوی آب که در آنجا
در عقب آن رویا که در آنجا در عقب آنجا در عقب آنجا
از سپاهیان شاه بهرامی که در آنجا در عقب آنجا در عقب آنجا
من ازین آب که شست پس چنین سپاهیان چگونه شست شود و از آن
ترا چنان بر این سپاهیان که در آنجا در عقب آنجا در عقب آنجا
و قید خود می باید آید و اگر جای نیز اکمل را در آنجا در عقب آنجا
حضرت بادشاه فرمودند که جای محمد که در آنجا در عقب آنجا
بیک بعضی کنایه که در شیر زون مشهور بودند گفته ترا چنان بر رویه که در آنجا
به و حلق خود به و حلق خود به و حلق خود به و حلق خود به
ای که بودند و در آنجا در عقب آنجا در عقب آنجا
جانب پادشاه

سوار شده و میان روزها از جنگ و افغانست پیوسته که حضرت از بدو عیادت
اورا پیوسته میگفتند و ششاله دارا و داشت که پیش حضرت باو شکایت
را اول مرتبه و مصافح پیوسته پیشش بود و دست محمد پیر از احمد زید
کشته شد و میرزا قلی زخم خورد و اسب محمد امین زخم شیشه خورد و افتاد و حضرت
باو شاه کوئل خود را باو عنایت کردند و فرمودند که بدست ملازمت میرزا کامران
تو هم انخاب و ششاله عرض کرد که به پیر کاخی ندارم و از ملازمت جدا نمی شوم
بیان یکی از ملعونان آمده و شمنان حضرت باو شکایت انداخت بر حضرت
و دویم بار پیوسته است که همیشه اندازد حضرت باو بجای او بکشد و بدید زرد
ای مروک فلانی ازین سخن بدست پای آن مقهوران نسبت شد و برین خبر ای
فرمانده خان عرف سکه های بسیرت صادر و او را بقتل گرفت جانبدار تلاش میکردند
که حضرت باو شاه از جنگ گاه بدر آمد و محمد امین و عبد الوهاب حکم کردند که چند دل باشند
از سبب پنجم صفه به ایشان غالبش جمیع الاغشته را بر خود او بردند و جوابه
عرفت چنین میرزا کردند چونکه نیت خور را میرفتند ششاله آن جمیع را انداخت
و آن بدست سبایان میرزا کامران اند برای میرزا از روند و گفتند که کامران
دوم که در جنگ او را اند بر کاس سعادت یکی پیر سیه بر که در جنگ
همه که میرزا که شکست
از خانه دور است

مانی

بیم ترش و بنده در ناد خاکسار چه بر این سعادتمند و برادر حضرت باستان
باید چون صفت و منزلت علیه کرد و آنست که زمانه ششصد و سیصد
سید و بار خود حضرت پیش از آنکه بر او گردیده دست است بر سینه
و دست چپ بر خضر خواجه که او نیز دست عرض کرد که چندین بیدار گشته
و در انقباض که نزد سادات و واقعات باستان باقی شیند و خود را
بنا ما غم از حق سید و روانه است که شده اند است چون که این عرض
نوشته در حضرت جمال خود انداخته وقت نماز عصر بود که شاه محمد آمده بر کما
بوسی حضرت باستان و پیش فرمودند که حاجی محمد کی است عرض نمود که این
کوتل بون گذشت به رفت فرمودند که دوست که در وقت میرسد بر می شستم
نماز شام بود که خواجه جلال الدین محمد آمده ملازمت کرد و آخر شب که کوتل بون
رسیدند و حضرت باستان را با اثر کرد و بود و صفت تمام ششصد و سیصد
خود را آورد و حضرت باستان که در این دوپوشانید وقت چه بود که کوتل بون
رسیدند چون هوا که شد حضرت باستان که کنا با پنجاه فرمودند و خواهم
شسته و وضو ساخت و استخواند جانی نماز نبود که بران نماز بگذرانند و بگاه
اک از بر این سقراطات صندل خود شست و بر جای . . .
برای ای این نماز . . .
برگردد حضرت . . .
در اوان که . . .

و پرسیدند که حاجی محمد کجاست عرض کرد قریب سیصد حضرت بادشاه
 که حاجی محمد خان با قریب سیصد سوار آمدن همراه داشت آمده بخدمت
 بادشاه نشست و شکر از دستگاری ایشان کرد که از جنگ بگریزند
 کرد که از اینجا برگردیم فرمودند که میرزا کامران حوذا ابکال ساندویر و قنکار
 شاه محمد آمده بود اگر در آن محل می آمدی بنماطه آن دهم که گشته اند
 زویم انشا الله تعالی اصل خاتم برکت حضرت بادشاه در دل خود بخوابد
 که شاه حسین بختن است حاجی محمد خان را بدر کرده از ماحجه خواهد کرد و در مقام
 باران درخت نیم بود که فرود آمدند و بهادر خان را پرسیدند که طایفه
 واری بیار تا کتابها برای خانه نویسم که از جنگ سلامت و سعادت برگردیم
 و تو ابکان که در لایق است بده برای خانه های ایشان چه سکه نوشته اند
 حاجی محمد خان و شاه محمد را طلبید فرمودند که غنیمت را با کمال شادمانی
 بعت و تمام انعامات که مرسوم کامران میرزا گرفته است بکار کنی که این کتابها
 را ابکال بفرستد و در بارگاه خود انعام کرده غنیمت ببرد و تمام آن من غنیمت
 را مفسد کنی الغرض کتابها را داده و حضرت فرمودند از اینجا سوار شد مقام
 باز پرسیدند در کجا فرود آمدند حضرت ابکال را علی دوست زبان یک
 پاره داشت که یک شل می پوشیده بود و در یکا بخدمت بادشاه
 که چون در آنجا رسید خاک بر سر او

که که دفت باز شده است فرمودند انعام من خم دارم از آب سرد و بگونه که
 کتبه غلام عرض کرد که آگیم دارم حضرت به خاست و طهارت کرد و نماز را
 ایستاد و سوار شد و در آتار او طهارت فرمود و آمدند جامه که بر تن بود
 خون آلوده است بر آرا میدهند به باور خان اگر جامه داری بسیار به باور خان چنان
 که باو شاه چهارم یکتایی که حضرت باو شاه بفقیر عنایت فرموده اند و از هم
 فرمودند جامه که پوشیده بپوشم اگر آن جامه داری بسیار پس به باور خان بخانه
 فرودند حضرت پوشیده شد و جامه که بر تن ایشان بود حواله جوهر افتاب می کردند
 این را نمازی کن و نگاه داره از انجام مقام به کمر نزول فرمودند طاهر محمد زمره
 آمده بر کالسجه حضرت باو شاه شرف یک خیمه بسته آورد و بر پای کرد و خرو
 خرونی با حضرت داشت که زانو آن را بر عقل سجده شکر و دلکلمه و بی نام
 حضرت باو شاه بمریم اجازت خرونی فرمودند و خود متوجه پیشه شد و یک
 خمرگاه به از کی و وجوده پاره پاره شد و آورد بر پای کرد و یک طهارت خانه تیار و عات
 بنده خاک را جوهر افتاب می بجان خود داشته و سپینار خانه آورد برای حضرت
 ثمانه تیار کرد و حضرت باو شاه روضی فرمودند که این نام و توانست که یک خانه
 بهم رساند و یک نعیمه نیای مصری شکفته است و شکسته شد و باو شاه
 اگر چه در آن نمی پوشند اما ضرورت به بیان حاجت این شده است
 و از پیش این
 میند و حکم کردند که بکشند بر این نعیمه

74
 گذشته و او بعد خبر آوردند که سید اسحاق پسران فرزند است که فلان
 و حیدر محمد اخته یکی را تعین کردند و سپاهیان را آوردند قریب به نایب شدن
 که خبر رسید که یک هزار و هفتصد اسب و اریان و یکصد و هشتاد و هشت حضرت ابوشاه
 فرمودند ما خود مردم این صورت نخواهد بست حضرت ابوشاه خود سوار شدند
 سر کوه را گرفتند کار و اریان را ضرورت شد که جای گیر نمایند بضرورت
 حضرت ابوشاه لازمست که سوار و اریان این کار و اریان یک مرد دیگر را
 رفته تیر شکاری کنند و بر کامیابی حضرت شترت شد و گفت از اریان
 فتح غلیم خواهد شد هم در اینجا فرود آمدند بعد قیمت سپاهیان تعیین کردند و یک
 برای سوارگران نوشته دادند و فرمودند بعد از فتح پشاور همه سواران را
 داد و از اینجا کوچ کرده در مقام الحق که مردم صراحتین بجا میباشند فرود آمدند
 که اینجا قوم ایماق میباشند غل و اینجا بود و حضرت فرود آمدند از مقام ایماق
 و ایم شصت که هفتاد و شصت تنک خوات پیشکش میاوروند اوقات مردم کند
 و سپاهیان را بر مرد و صدی قیمت کردند و از اینجا روان شدند و لایب یکی فرود
 آمد و یک شخص آمد او از کرد که ای کار و اریان صح خبر از ساجون ابوشاه
 چون او را سبعم بار گرفت بعد فرمودند که خبر بیاور این مرد بگویند و پیر شدند
 یعنی ترا که فرستاده و میان مردم را چه خدمت شما را که گفتی که
 "دانشی سال است که پیر و قدیمی و جبه"

[illegible]

کرده در تمام اولیا فحشا و ذو اندند و نیز از حدال در ملازمت حضرت
 رسیده و در سر کار ایشان لباس پوش از علم و توغ و تقاره و غیره که
 شکست کرد و از اینجا کوچ کرده و در تمام اندر اندیدیم و در حکایت
 میرزا احمدان روزی که از خلعت بدر رفت چار کاران فرود آمد علی الصبح
 از اینجا کوچ کرده آمد و کابل را قبل که قاسم لباس پیش ازین نوکر میرزا اکامران بود
 چون جاءه امرايان کامران و نیز اسبابی آمده ملازمت شریف کردند
 قاسم علی لباس نوکری پذیرا بود و حضرت باو شاه حکومت کابل تقابل نمود
 و او بود و چون میرزا اکامران آمده کابل را قبل که قاسم لباس پذیرا عاقبت
 صبیحه حضرت باو شاه را نمودند که یکدم امید نکا پیداری بعد از چند روز
 علی کابل را و او و میرزا امجد اکبر شایسته عالمیان باز و قید میرزا اکامران نهادند
 حضرت باو شاه و راندراب سید سلیمان میرزا و امیر قاسم میرزا آمده ملازمت
 حضرت شریف شده و عرض نمودند که در شایسته عالمیان اگر حیات باقیست بخت کار
 و جانب پیادگی و پیش نهادیم کردیم و دست روز و آن تمام بودند خبری که
 که میرزا اکامران نخواهد سر راه اندک شرف و در جاکه جانی هواری باشد از جانب
 میرزا باو شاه فرمودند که لایق دولت نیست که اول و رانرا که بیدار
 در آنکسند از آن روز است

میسر که از اسبها نشاند و سواران بگفتند تا محو غوغا و غمگند که اول دره ریت و کوه بخیزند
 نیز از اسبها گفتند ایشان چه تقریب میکنند خورند شمایان حضرت بلو شاه است که
 آمدند و حضرت بلو شاه فرمودند هیچ مصافقه نیست که می چون حاجی میخوانند که
 از ایران صلاح کار بر آید و ملایر ایشان بگفتند که نایب لشکر رام جانین هوکند و بگفتند
 حضرت بلو شاه روزی پنج گاه است بودند و فرستادند بود که از اینجا کوچ کرده و تمام
 فرود آمدند و از اینجا تمام شتر گران رسیدند و دیدند که میرزا کامران فرود آمدند
 سفره تلو شاه میرزا شاه سلطان را طلبید پیش میرزا کامران فرستادند
 که که از جای نیست که ما بر روی برادران بر سره کامل و بیان خود تلاش نیک و جانباری که
 صلاح کار این است که شتر از میان بردارید و کامل را برای حاجه شما بپس بماند و از جا
 کوچ کرده و از انهار و وایم و ترو و ملک نم بکنم شتر را بماند برای میرزا آنچه گفتی گوشت
 و میرزا این حکایت بر جوع آورد و چراغ قرابت گفت که برگرد کامل را من هم میرزا
 دور و از کابل لشکر تمام شد صلاح قبول دارم میرزا کامران شوخی آن ناپسند
 را پسندید میرزا شاه سلطان را حضرت او و صلاح قبول کرد و شتر را به بدگاه حضرت
 نمودند و از آنجا بجهت و صلاح بیان کامران میرزا و چراغ قرابت و شتر
 حضرت عرض نمود حضرت بلو شاه میرزا کامران را بدید و صلوات
 رفتی که چهار ساعت مانده حارسان نهادن میسند که از دور
 پیچید مردم فریاد ج

76
 سلیمان و میرزا ابوسعید است که میرزا اسماعیل است چنانچه حاجی محمد
 و بعضی ابرایان باین وضع بیان شده چون قریب بیست و پنج فاعله در
 زانه حاجی محمد خان عرض نمود که امروز جنگ است قوت کنند و حکم فرمایند و جنگ
 درو آید چون که در سیاه عهده بود و این سخن حضرت پادشاه به علاج شده برای
 هر که فرمودند که شکریا درو آرند و درین میان میرزا ایان آمده که گفتند
 نیست که درو آید جنگ است که ایان را بزنند و خست بخت را بزنند
 کادان جنگ کشیم یا نه ششم و یکم عرض کرد که از بنده گناه و لغت شد
 خواستش دارم که بوقت پیری گشته شوم یا گناه یا که درم بعد از آن برای توفیق
 قوری حکم کردند و نیز نرفت گفت که وقت جنگ از خدمت جدا نمی شوم
 آن برای عبد الوهاب حکم کردند که او را چاره ماند زنت بمروان میگفت و بجا
 چادر و خیمه بنود که درو آر و فشار الله آمده بحضرت پادشاه عرض کرد که عکرتا
 خیمه است و چادر و خیمه نیست که درو آریم حضرت پادشاه فرمودند که بر بنده میردیم
 جنگ و از دست یسار و الله بر کنار آب قریب خواهم آمد توجه به فتن شده و بوفتگی
 از ابرایان میرزا کوشت آمده دست به عنان حضرت پادشاه زد که قیام
 حضرت فرمود که در کعبه نماز بگذاریم و در کعبه است از دره
 ند میرزا فرستاد که کادان را بزنند و از عالمیان میرزا را از کعبه

[illegible]

تمام وی داد که ای که لامات بر سر یعقوب و بیست و یکم شکرانه گاه
(71) غرضشانه بجای آوردند بر پائین خستی و صلح کاری و آن گشت باران
محموری و عید نوروز و در پیوسته آنکه ملائکه مظلومی به افش
از انبیا کوچ کرده شب بیاضه کمال سیدند و بر کشتن مشغول شدند
و بعد از آن خبر رسید که نیز اکامران و مقام کنو لکه آمده است حضرت شاه
یا لغار کرده در مقام مذکور رسیدند چون نیز اکامران شیشه از زینت گزیده
در مقام حکمی آمده باز حضرت شاه یا لغار و حکمی رسیدند بعد از آنکه
در میان محفل خلیل افغان و راه جای گرفتند میخدا که استگشت حضرت شاه
مسلطه دیدند که متوجه جانب افغان شوند مثل منزل و مقام جبره رسیدند
که آنجا چندان استحکام نداشت و در گشتند که جای بلند و قلعه با دستیم
مات شکر آنجا دروید و قلعه را بستیم و یکم که جای همین کردید گزشتند که در
سه آمو بداند یکی را میزرا و از آن پیشین کرد و یکی را شاه ابو المکاد و یکی بدست
چون میزرا اندال برابر آمو رسید چنان تیر زد که آن آمو از جای خود
به روی سوی اسبان کرده جان بحق تعالی سپرد و مردم حاضر در آن
در آن گاه حضرت ششم حقیقی حق سبحانه جل جلاله در دو
از او
نیز مردم

قوت شما این بایان رسید و افعانان بخاطر جمع رسیدن فردا که
 دست شما میرسد که بنزید و در دست شما افتد و در دست شما
 افعانان و قتل شوند و در دست شما افتد و در دست شما
 و در دست شما افتد و در دست شما افتد و در دست شما
 شما از این افعانان و قتل شوند و در دست شما
 حضرت پادشاه عرض کرد و میفرمود که بایان درون قلعه افعانان بخاطر
 جمع پیار شده و رسیدن ایشان به جمع و غنچه و درون قلعه چون که
 ایشان را با ما حضرت پادشاه از دود که یک زن گیر پیارید یعنی خبردار
 که تمام است و بود افعانان گویند که چه حال دارند و چه میکنند
 مشغول اند و بایران زبان گیر را آوردند و عرض کرد و قلیهای خود مشغول اغراق
 خاطر شما شد و میرا کاران را مفت و زده و تلبس و نوبت میدادند و
 میرا بیکه را انداختند و این نیست روز جمعه بود که حضرت پادشاه
 را که مبارک الدین میگوید که پادشاه ابوالمکارم سن سوی سوهزار و سیصد و
 کرد و بعد از آن جمعه شاد و در بر افعانان روز شنبه وقت نماز بود
 پادشاه را که از دود و بار کم و بیش و الله اعلم از مروز این
 میرا بیکه را انداختند و این نیست روز جمعه بود که حضرت پادشاه
 حضرت حضرت بدو است و کار اند و میرا

در هندوستان پیش از سلام نمان سور رفت چون حضرت پادشاه بدولت آمدند
امرایان را توی دادند و بخوشی مخوری فراخور کسب و لباس از سود و در تروان
شدند که پادشاه درستان غریبت فرمایند میخواستند که در قند هارفت مصیبت
هندوستان کنند بدین میان عرض داشت سلطان اوم که هرگز رسیدن
پیش از این بنده آمده است حضرت پادشاه بعت غریبت اینجاست فرمایند بنابر
حضرت پادشاه کوچ کوچ در نکاشتن ند که بروی شیخ ندی گردنواهی نگاشتن
بلکه اء ساخته مردم نماید راه میکند حضرت پادشاه حاکم امرایان تعیین فرمود
که او است او اند و اول مال او را اسپر ساخت و اطراف و نمک است بعد از آن حضرت
پادشاه بکناره نین آمده و بلند گاه رشی بدولت گذشتند و کوچ کوچ در واک
سلطان اوم رسیدند و موازنه در روه سلطان اوم بود که الیچی نام اودان
آمد و گفت که حضرت پادشاه بعت نمایند بنابر آن نیم روز بود که حضرت نزدیک
رسیدند برای نمان این بیزه اکامران حاکم ساختند سیاهانها است
که بیزه گاه اودان آمده عرض کرد که بیزه اکامران میگویی که پیشتر بنابر حضرت
تعب بودند که اینجانب حاکم ساختند سیاهانها بیا کرد و حبست که اقبال کرد بنابر
حضرت پیشتر وقتند و را بنابر سیاهان اوجای
دوم و بیزه بوفانی بنود و کس آمدند و بنام کردند
پادشاه حضرت پادشاه فرمودند و بنام کردند

پادشاه از او تشنگار و سلطان آدم آمده و عامی ایشان رسید حضرت پادشاه
در کت نماز گذارده بالای یلنگ نشستند و قوا را به اور و سلطان آدم آمدند
بوسی کردند و شربت شدند حضرت پادشاه فرمودند که سلطان آدم هر بار
کردی سلطان شاد الله عرض نمود که این بنده و نیلای به پیامی و شربت
شد اما همان در خانه توانستم در ملازمت این خدمت پادشاه فرمودند که
خدمت بهتر بود از آن خدمت پادشاه سلطان آدم عرض کرد که میرزا اکبر این شربت
میطلبند حضرت پادشاه ازین سخن و رول چیزی گذرانید سلطان
میرزا اکبر این و قید است حضرت پادشاه شربت را نداده حضرت پادشاه
بکناره رود آب رفته نشستند و ساعت گشتند بود که میرزا اکبر این
سرفردا و حضرت پادشاه دریافتند و دست ایشان را شربت فرمودند
دوست است میرزا اکبر این شربت و یکم بر یلنگ کرد و دست پادشاه
عالم این محمد اکبر و شاه ابوالکلام مقابل که و کل این نوری یک خان سلطان
آدم و منم همان نشستند حضرت پادشاه بحالی را طلبیدند یک نام پیر
و پیری میرزا اکبر این و او ندویدند و شربت از او عالمیان و شاه ابوالکلام
بکشدند سلطان آدم و او ندویدند جهان میان بر پادشاه
پادشاه و جهان را به سلطان شایر
حضرت پادشاه را فرود بقدر بوسی شربت

حضرت پادشاه فرمودند پیمان باشد و توجه سوی سلطان آوردند که
ایشان مرا و روانه خواهند دید سلطان شکار الهه عرض نمود و ابله که ایشان
فرمودند پس سعادتی ایشان باشد حضرت پادشاه از چیدن را دیده
باشند و ایشان نه بیند سلطان شکار الهه کسی از دست او که ایشان
نوبت بهر کسی شرف نشدند بعد از آن آمدند اول محمود خان بیارنی بعد از آن
کمال خان پیشاپیش و بعد از آن سلامخان بیارنی بعد از آن لشکری پسر سلطان
آدم تقدم او پس شرف شدند پیر سید مذکور با برپا شده است عرض کرد
که چار و نابر پادشاه است فرمودند پس در منزل است حضرت پادشاه فرمودند
ای برکت تنوعی باشد لشکری پسر سلطان آدم و دوازده بیست و پانزده
یکی خود خوردند و یازده بیست و یک شایسته کردند و فرمودند که لشکری عجب کاری
کرده که آنچه بر کباب و یا بست بود با مقدار او و بعد حضرت پادشاه سوار شد
و منزل آمدند و بیست و یک نفر از استند و نه نهای خوشتر از آنی و بیست و یک نفر
تمامت بهر شکر که زاینده وقت صبح بعد از نماز حضرت پادشاه در خورشید نشاند و پیر
و نیز در مقام خوش شدند بعد از نماز پیشین اعلاهای آوردند و خوردند و سفیر
برداشتند و آن شب پیشتر شکر آوردند
که فکر میرزا کامران گشت بنام حضرت پادشاه
ری و او در هر چه مصلحت باشد نخواهم کرد و ب

دادند و خود علم و تقاریر با و از این است که مراتب است و سلطان مشایخ را
 و اع کروند و ز چهارم و فکر میرزا کار داشتند و قرار دادند که مردم میرزا کلام این را جدا
 کنند و خبر یک و عاریت یک و علم است و سیدی محمد یک و بنده خاکسار جوهر از خود
 که در خدمت میرزا کلام این بودند و حکم فرمودند که ای غلام سید اگر ترا کسی میفرستد
 خاکسار جوهر جواب بده با و شاه هم سید اینم فرمودند خدمت آن روان و هرگاه بتوانی
 و در این باب خود حرام کنی بر حکم خدمت بپوشد و در ملازست میرزا کلام این نماز و دیگر بود که
 اندیم میرزا اجائی نماز طلبیده بنده جوهر جای نماز پیش کرد و نماز تمام در اندرون
 هرگاه که زانده بنده را پرسید که انعام چه نام داری عرض نمود که بنده جوهر یا گفته
 که ای مهربان سید زان بنده عرض نمود که ای بقدر خود و بعد بنیاد می شود و شکر
 چند سال است که در خدمت حضرت با و شاه هستی عرض نمودم که نوزده سال است که در ملاز
 ست فرمود پس تو قدیمی هستی عرض نمودم بلایه فرمودند بنده است میرزا عسکری
 عرض نمودم نه اما جان نام بود که در این فخر بودی خدمت میرزا عسکری می کردی باز
 که در رمضان المبارک است پروزه با قضا شده بود و میتوانی که عیوض من پروزه را بدار
 و نه عرض نمود و آری بستانم و نه تندر داشت اما میرزا خود پروزه قضا کرده است
 بنده را چون در راه رسید بنده پرسید که میرزا عسکری که است
 بنده اما بعد از آنکه در این فخر بودی خدمت میرزا عسکری می کردی باز
 بنده شاه محمد یونان امروزی است و بنده بیایان بود

علی صلی الله علیه و آله و سلم در میان خود و فرزند خود که در چشم منبر کاران نشسته
 فرمودند که حضرت پادشاه این حکم کرده روان شد و پس یک چشم منبر کاران
 نشسته فرمود و در میان خود تلاش میکردند که سلسله انجلی شاهی علی دوست ملک
 گفت که تو شتر زن علی دوست و ابداً که هرگاه تو یک شتر زن یک مسدود هست
 پادشاه و من میکنی من حکیم حضرت گفته بود چگونه این کار کنیم و اگر حضرت پادشاه
 پرسند این کار کردی و بدو را از پادشاه انداختی و آنوقت حکوم سلطان
 دوست گفت این از من نیست و در میان خود همین گفت که من سکیر و ده چوبه خا
 گفت که من زنت حضرت پادشاه میگویی که سلسله انجلی دوست یا یکی غلام علی
 الفت دار و غده در سخا و دقیر جورا تلخخته پادشاه حضرت پادشاه ریم و حضرت
 غرضم بود و علی دوست نیز حضرت پادشاه غرضم بود که پادشاه هم بواسطه کجاست
 علیه و دقیر یک ایستاد که حضرت پادشاه فرمودند اینی قلیاق عن غلته ملک
 تر من ملک است حضرت پادشاه فرمودند و دوست نام داد که پادشاه پند
 بر حکام آمد پیش میراکامردن و غلام علی میرا عرض کرد که ای میرا اگر من سحر
 که پادشاه شتر زبان را از خدایا از قضا که انا را پادشاه جاریه میخواند
 پادشاه شتر زن من میرا گفته است پادشاه غلام
 ای پادشاه شتر زن من میرا گفته است پادشاه غلام
 پادشاه و درین آن فرشتی که دست و راز

میرزا را گرفت از هرگاه بیرون آوردند و میرزا را خا امانند و شش و چشم او را
اشاء الله چاه شش و چشمهای میرزا شوند آن مرد و ده سی و دم نرو
شخصی که بالائی را نود می ایشان شش بود و میرزا بر همین سخن گفت که تو
پایه را نود می شش تا که دلا سائی شما نخواهد شد و نخواهد گذشت بخوبین
سخن سی و دم نرو مرده اند و ارباب استقلال نام خود را نداده و کرده و ارباب
ایشان گفتند اخت بی طاقت شد نام الله بر زبان راند و بعد از آن سخن
گفت که خداوند آنچه در دنیا کرده بودم بجهای خود بر سیدم و در حق می بد و ارم
باز میرزا را راد کرده روان شدند نزد یک پسر که سلطان فرزند شاه
ساخته بود در میان آن فرود آمدند و هر کرم بود به از آنجا سوار کرده و شکار
و چادری را قاسم کوه لور بر او بود و آنجا فرود آمدند و هر چه میسر می
سوار بی طاقت و شش و دم نرو است و شش و دم نرو است و شش و دم نرو است
انده شکر از سر ز کرده بودم که نظر او شاه و نقیر افشا و جان محمد کنایه
بجانب نیمی فرستادند که انعام را بر سر کار که تعیین کرده بودم به جای
و چگونگی آنجا می بند ناکا انحراف عرض داشت به کار که بودم آن کار
چیز بیاد است و فرموده روزی تو را اینجا مروا و آب را برو
که یک کوه در وای پس پیرانه جان و ارسید پیر
شش و شش سلطان دوم پیرانه را در خواست

حضرت باو شاه حواله سلطان آدم فرمودند و در مقام کربلاک خوانند چاه
و بدو پیش از آمدن دهن سنگ را بخت جمع شده بودند حضرت باو شاه
انرا با شکر گفت بخت منم بسیار درین شهر است حضرت باو شاه
علم کرد که هر که خلاص کند و گرفته خلاص کند هر یک فرای خود بسیار
رسید در بعد از آن حضرت باو شاه قصد کشمیر کردند و جمع امرا یان گفتند
که وقت فتن کشمیریت حضرت باو شاه بخت نمود شاه ابوالکاسر
کشمیر را میسر از تیر زدن فی الحال جانب کشمیر روان شوند که بغیر فتن نیایم
چون امرا یان را دیدند حضرت باو شاه بخت نمود بچوم کرد پیش سلطان
رفته گفتند شش ساله پای حضرت باو شاه را گرفته و ضمیمه کرد درین گرت
غریب کشمیر را موقوف فرمایند و شینده شود که سلام خان بانیلوت توجه
ست و افعالان که از رهناس گذاشته از نیست آب چال گشته بودند باز
گردند بر دین برایشند بهتر است که درین گرت آب چال بختند بر برو
و خانانان بیرم خان همراه کرده بارند و بستان بدست خواهند
که کشمیر حالانیا در میان سازند تا خدا را ملائکه زخم انداختند

در این پیش از حضرت باو شاه فرمودند که

خانان را بجا نماند که بختند چون حضرت

عرض نمود که مردم این ولایت اعیلی ضرورند

پادشاه مباد امر دم غلو گشتند ملت انت که مناوی فرمایند که حضرت
 پادشاه در پهناس چهره بندی خوانند که چون این منادی مودم شوند
 جانی بجای ترا گیرند و شکست از نام یابند بعد کج فرمایند بنابر حضرت
 پادشاه فرمودند ما مناوی کردند بعد آن کج کج به نیلا سبکند و از
 نیلا سبک را کام این بجایست که نذر و داع کردند خود بدولت و پیشه لوز
 و حکم کردند که در اینجا قلعه تیار سازند و این معنی امرا این عرض داشت کردند
 انکه قلعه گشتند حضرت پادشاه فرمودند که چون خواستم که یک پیر در ستان
 امتناع آوردند و حال در اینجا قلعه را مانع میشوند بعد از آن که سخن در باب
 تو قوت خواهد کرد موجب غلبه و خطاب باشد در آن روز که رسید به یون
 هم در اینجا روز بنیاد قلعه انداختند و رفعت و قلعه تمام شد و انکه لستم
 با راگان استاده بودند همه را در و کرده و روانه قلعه آوردند و بنیر کردند
 و روز به خطبه خوانند و سکندر خان اوز بکسر و پاوا دادند و قلعه را حواله
 سکندر خان مذکور کرده بعد از نماز و گیسو بار شدند و کج کج بدولت
 یکا از آنکه و به بالا ای کتابین برآمدند و نوروز را بنوشته خوری بر آمد
 از نوروز که باز شده بدیجانب قندار و قندار
 به این بجایست قبل از که روبرو شدند
 نامی بکسر و در میان غزنین و قندار است

دوروند و از آب نه کور بجانب قندهار حضرت فرمودند و عهد کردند که
 بعد رستان در کابل بپای که انشا الله تعالی بجانب هندستان
 خواهم فرمود و بعد از آن خود بدولت بکابل تشریف آوردند و حاجی محمد
 کوکه در غزنین بود و آنکس در خاطر داشت چون خانانان بپیرم نان
 جانب قندهار پیش حضرت بادشاهی آمد حاجی محمد خان را اولاسامو به همراه آورد
 و کابل آورد و بود حاجی محمد خان مذکور باز گریخته بغزنین آمد حضرت بادشاه
 و لاسانی فرمود آوردند اما تقاضت و تقاضا در میان ماند و حضرت
 درین لحاظ نامه آمدند و حاجی محمد خان علم و تقاریر خود را شکست از حضرت
 بادشاه حاجی محمد خان و برادر او را بنی شاه کمره گرفتند و فرمودند و خود
 خود را بنویس و این حضرت گناه ترا بپوشم و در میان این خدمت راجع شود
 اگر تو بر آید یا خدمت گناه ترا به چشم و اگر گناه زیادت شود از خدمت ترا بگذرد
 و بکشت آخر الامر وی خدمت خود را نوشت و حضرت بکشت بادشاه که بر پویند
 گناهان او از خدمت راجع آید و غالب شد حضرت بکشت حاجی محمد خان را
 که بعد از مرگ او برادر را کشته بود و کوچ کرده دولت بکابل آمد و زمان
 خانان را بجانب قندهار روانه کردند و فرمودند
 که متوجه هندستان خواهم شد و رفت
 بلیاران و حوی ریکه آن حضرت بادشاه دین

ملک شمر قند و نهار و بشکه اعلام گردید و بعضی اسوغات فرستادند و
 کز اینجانب و غنمه توجه شدن ملک نه وستان دار وانشا
 پیاپی اگر شریف اندک پیش مانع نیست بیایند یکبار شکار بند وستان
 بهمانیت حضرت تا در کم نیر و لایزال عمه نوایه عظمه شان چه روی و
 بعد از آن بحیریت مانده خواهند شد و بیست و یکمین روز
 در روز دوشنبه با خود و خانواده و خدمت و کاتبان و
 در روز دوشنبه با خود و خانواده و خدمت و کاتبان و
 راحتی کونه منشی سرین و روزی که دید خوشیدی به عاقلان روز
 گردند است به غم و شادی هم باشت و راحتی کم مدام کسیند
 چون طالع سعید بدولت از کابل بحلال آباد آمدند از اینجا بجا
 بدولت و اقبال خوشی و خور و تنای شاد رسیدند و در روز تمام کردند
 سلطان او فرمان صادر فرمودند که ایشان را نقد و متوجه بشیم
 بعد از آن که کبک و مسازال و مراحل طی فرمودند تا به نیلا رسیدند سر راه که از
 نیلا به کوه شتر قند بحر گذشتند از آب نظر خاکسار جوهر بقره مادر
 شاه با کباب و غذای کم و زیاد شد و عالم باد تو گذشت و
 شد و این مبارکها سه حصه به اریشان سه حصه به
 روند و بدان کبک و کبک و در نواحی و لایق بهر که

در آن مقام حضرت بادشاه خاکسار هر فرمودند که شاهزاده عالمیان
در دیده بهایان را غسل کرد و جامه پشاییده بلباست حاضر شود
شاهزاده عالمیان فرمودند بخدمت شاهزاده پشاییده شرم می آید که
حوزا بر نه عالم خاکسار و پروردگار که اگر شایسته شما باشد رینق
را طلبت تمام فرمودند همچنان کشیدند بعد از آن رینق غسل کردند و جامه
پوشیده آمده خاکسار جوهر بحضور حضرت شاهزاده خود بدولت مقابل
قبله نشسته و شاهزاده عالمیان را مقابل وی خود نشاندند و برپا چری
میخواستند و بر روی شاهزاده عالمیان می رسیدند و چنان بخواستندی
جان و دل سفید بودند که گویا آن نعمت اقبال کلام او بدولت جادو
بود و ساعتی از آن فرمودند بعد از آن از آنجا کوچ بسیار کرد و هیچ بر نال
فرود آمدند و فرمودند بشارت نکشیدند بکنون بکنون بکنون بکنون بکنون
بکنون و از آن نماز بکنون و الف تا قیامی و آخر بکنون بکنون بکنون
حوزا انما شد لشکر خان عزت محمد حسین که بود با تمام سپاهان بکنون
بموجب حکم حضرت بنده خاکسار هر فرمودند بکنون بکنون بکنون
از پیشیده استاده شدند و حضرت شاهزاده بکنون
حال شدند فرمودند بکنون بکنون بکنون بکنون بکنون
بکنون بکنون بکنون بکنون بکنون بکنون بکنون بکنون

نیکوایان گردانیدند و بعضی از ایشان را در میان ایشان
شش مرتبه سبک کرد و در آن وقت که از میان سالاران و
استند حضرت شاه فرمودند ما را معلوم است که هر چه براق دارند اما مشکون
از قیام است بعد از آن که کرم بود دولت و اقبال بسیار رسید و چهار
کرده آب چنانکه بود و که یکجای آنکه یکبار حضرت در آمد جانها فرمودند
سایبان برانگشاید و ایشان بکشند بعد از آن سایبان استاده کردند
و ایشان کشیدند بعد از آن که در میان ایشان فرمودند تا نماند بیهوش آن که
از یکت روی گیان و لایک و بعضی از او سلطان را رخصت کرده و حکم فرمود
گردن او را و امن که باز بر کرده تا بجا نرسد و از آنجا که بگریه اگر افتاد آن
نزدیکی هستند این حضرت اعلام رسانند و اگر از آب تلخ گذشته خود را
سه سدر ساین و میر شاهی شاهان فرمودند و خان عت و نمر که ای در عت
خانه و تیرج و انبار و بعضی دیگر را بجا نماند تعیین فرمودند و درین میان بر
ایدار عرض کرد و زده و از آن لاسور است اگر حکم خود خبر ایشان بگیرم حضرت
اگر بخاروی کردی که را که خواهد بدشت خود چه سلطان علی میر شاهی عرض کرد
که از آن خواهد بدشت حضرت یادش آید و آن نکردند و فرمودند که او
را بیتی خواهم سپرد
که در حق حواله خاکسار جویم فرمودند و در میان
حواله و سگاری فرمودند خداوند که

باز بنده ایامه این انجمنه در حال احوال ایشان شد و بسیار از گشت و ایام
 روزی در حال فقر و محاسن فرمودند عرض کرد که حضرت فقیر و اید از خانه باشند
 اندامان علم فرمودند که نور و آسمانها باشد اما گشت و ایام فرمودند و یکایک چو فرمود
 بیش خود تا که در کوزه آری بی مهر گزاری و در شکری آری آری آری آری آری
 بر اینجمله بسیار بنوشتی از همان چینی بنوشتان و مل سوار کردی و گشت و ایام
 چون حضرت شاه فقیر و بر آملین کردند چون بر پاست بستند باز آمد و رفت
 کوی هر یک از آنکه گشت و ایام فرمودند و بر آملین بنوشتان و مل سوار کردی
 در دست بکن مکی خود و هر گشتی احوال هر یک کردی چون وقت خوابی حضرت
 کردی را دوست پیدا میدند و خود میدند چون بطهارت فرود آمدند که طمانی بر روی
 چو فرمودند از آنجا که شفق داشتند و زمین گذشت و فرمودند که خدای تعالی
 تو باز آوردی عرض ابرایان که جانب خالند تعیین شده بود از استیلا و با هر یک
 گذشته در سه بند رسیدند و در پنجه خزان و مال تارخان کاشی بود و گشت و ایام
 حضرت شاه بدوات و کلان نور آمده چند روز در میان مذکور تمام کردند و شاه
 عبدالعزیز حضرت شاه در میان خود قرار دادند که... ن کوه... ایام امان
 بنوشتی توانستند که حضرت شاه در عرض خدایان خدا
 کرد حضرت شاه عرض کرد که اید و ایام... پیوسته در کوه...
 فرمودند غیر از حضرت...

عرض

مکمل شود که حضرت پادشاه فرمودند که خوب بجای آنکه بخواهم رفت آنرا منقطع
که چون کج کج لاجور روان شدند و در کوهی بلند لاجور رفته بهر بی لودا باز دو
آمدند آگاهان لاجور رفته بهر بی و سادات و مخدوم الملک شیخ عبداللہ بیجا
جای سیدی و قضات و جمیع سوالی لاجور ندیدند حضرت پادشاه پیغام فرستاد
که میان ما و مخدوم الملک نزاع واقع است یکجا یک صحبت شده شرف کویم
حضرت پادشاه فرمودند که اینحضرت بجای آشتی میان شما میان آمده است که
میان شما اخلاص شود بیشتر اختیار دارند آخر قرار یافت که ملا مخدوم الملک
حضرت پادشاه بپایستند بعد از آن میان بجای سیدی چون مخدوم الملک با صبح
گرام خود حضرت پادشاه را دیدند حضرت پادشاه بعد از ملاقات فرمودند که
این ملاقات طریقی دلالت میکند بملکات و بهتر تعقیب و بهتر بود علیهم السلام
الحمد لله رب العالمین بعد از کلام این و شربت پیشه آوردند خوردند
فاتحه حیرت خواندند بعد از آن میان بجای سیدی آمده حضرت پادشاه را دیدند
و مقالارنگه که با مخدوم الملک واقع شده بود بایشان هم شده و بیان داشتند
آوردند اجی سر بر گشتند اطعام انعامه غیر خورم حضرت پادشاه
که نزد حضرت پادشاه رفته و تبرک نمودند
فرمودند که اینکار را تو چه پیشه ای
بعد از جواب داد که پیشه بجای سیدی

اما اکثر این بانیان کسی ننمودند حضرت بادشاه فرمودند آنچه مایه صحت
 صیغه است باجماعی آوردیم بیشتر شما را میسر آید بعد از آن کجای کرده و
 لا و در بدست اقبال رسیدند و قرار یافت که برگشتات گردنوا می برای تحمل
 خدمتکاران خاص تعین باید کرد و فقیر جوهر را برای برگشتت پورینی نامزد
 ساختند و یقیناً این قلم عرض کرد که جوهر را برگشتت پورینی حکم شد
 است در حضرت بادشاه حضرت بادشاه کتایت فرمودند انعام میشود که بمنزل از او
 پیروزانند و حکیم از جگه گفت برگشتت تحصیل مردم بعد شیندن
 این حکم بنده جوهر عرضه داری بادشاه بر چنین است اما انشا الله تعالی از
 برکت گفتن حضرت بادشاه و بخت آنکه دستهای مبارک این بخت اتم
 بصلوات و صدقه خواهد بخاشید باز فرمودند نیکی با ذریه ای نیست و بدی را که
 و اقتضای آن عمل چون فقیر جوهر در برگشتت مذکور رسید چه بدی که زه و را و مو
 انعامان بر تقالان موصول کرد و شش مبلغ که ایشان را اسحق و بیه معنی
 نیست بنده جوهر بانی که عمداً انعامان یافت از جای و غیره کشید و فروخت
 و مبلغ تقالان را و او را و زاده را و او را خلاص کرد این گفته بحضرت

در این پسندیدند فرمودند بید
 سرور از سادات خزانة دولت
 بر سر اینست بنگار

۸۶
 که از میان پیران جوئی و فرزند شده اند
 بمان افغانان میرسانند و فصلی از تاریخ کردن ادا کنند
 بایمده خان و پسران این خبر حضرت باو شاه رسید که محمد خان
 ساکرمیان پیران جوئی و فرزند شده لایسب بیاور است چپ بیچینه
 بند بستان میر و حضرت باو شاه بامرایان خود مشورت کردند افغان
 افتاد و بدقت جنگی حضرت باو شاه ابوالمکاء و محمد علی خان
 و خان زمان خان و بهادر خان و القلی اندر او بعضی افراد یکدیگر بمقابل
 خان گلکته امین فرمودند ایشان کوم کوچ به پیران جوئی رسیدند و از
 عمر خان گلکته با فوج و دوازده هزار سوار رسیدند و امرای حضرت باو شاه
 تمامی بنفقه سوار بودند این ایشان جنگی واقع شد و افغانان به پناه
 و افتادند چنانچه بنفقه سوار شد و بهر شاه ابوالمکاء و گلکته بنود
 شده بر المعازات اب فرود آمد امیر سعدان شاه یک طایفه از مریدان
 و چند نفر قریحیان حضرت شاه بهاسپه صفوی که بجهت حضرت باو شاه
 را بصیرم کرده و از در لقه به خود نهاد و غنایه بکند و فراد
 به شاه ابوالمکاء و صفوی رسید و به زمان که از فراد
 به پیران جوئی که بنفقه سوار و کجا و
 از و به پیران جوئی که بنفقه سوار و کجا و

اقبال : اسلحہ جاوہر ازراستہ اول فتح و نصرت کے حضرت تبارک الشہداء
این بود شاه ابوالمعانی و امیرایان حضرت پادشاه عرض داشت فتح نامه نوشتند
که فتح جنگ تسلیم مبارکباش حضرت پادشاه پیرایان بدلداری و لطفهای فراوان
صادر فرمودند که انشاء الله تعالی منصب ایشان فراخویگه اهی خواسته نما
ایچہ سداقمان استیکجا کرده بیارند هم و زمینیان فرمود خان عرض داشت کرد که حضرت
پادشاه هم باحق سبحانه تعالی جمع عید کرده بودند فرمان شد که تو گویو بخاطر ندانم
عرض نمود که حضرت پادشاه بودند که بنده نکستند حضرت پادشاه یاد آورند فرمودند
چنین است تو سیکوی نیز تو بر فرود تمامی بنده یان را خلاص کن
حضرت پادشاه فرمودند که چون فرمود خان را حکم خلاص کردن بنده یان شد
همدیو انسا عرض داشت خانخامان بیستم خان و سکند خان اوزیک و لالیک
نایبی و امیرایان و گیکه رسید که تمار خان کاشی و چیلان سلطان
فتح مدخان برادر مدخان و بشکه امیرایان و گیکه که سره بند که بنده یان بودند
درینوقت جمیع ایشان برحوم موزده آمدند که هرچه حکم شود بجا آید حضرت پادشاه
فرمان صادر کرد که شمار اسلحوم استکشان را مالی جزو اسلحوم جنگ
نکرده و ندیده اینفقه دیوار و دوازده هزار سوار و دوازده هزار
شیان که برای حضرت پادشاه است
برسیدن این دکان بتو و دوازده هزار

[illegible]

ایش باحشش بر سر سوار مقابل اینجانب بیست و نه هزار سوار مقابل طلب کردند
 اندیم بر سر کجایت میرزا شاه سلطان امین و پادشاه خان قوجدار و فرزندانش
 حاکم و تیمارخان و عورت و خواجه طاهر محمد و یوان لاهور و بنده درگاه جوهر و قاضی و خیر
 سر و نایب و کسان لقب کرده بودند و بدین میان جمیع افتادگان و نخب میان خود
 میان ناسد کرده و نوازنده پیاپی صد سوار و از قبیله فریادگان تاراج نمود و از لاسه کردند
 این سخن بحاکمان که مسطور اند بر نشیمن جوهر عرض کرد که این قبیله خویشیت در میان
 بنده جوهر و فرزندانش شور و شتاب که در محضت پادشاه و در مقابل عین اند چون
 این افواه با افتادگان رسیده و از ایشان زیاد شود و این خویشیت میرزا شاه تسلط
 امین و پادشاه خان بر دهر و لاریان و بای می دارند خوانند گفت ایان بمقتضای
 بر حیا که بر سر بنده جوهر و فرزند خان است زیرا که خوانند گفت از در غلامان
 که در بریان و بعضی چاندان بین می خوانند که نوعی ایشان ملازمه پادشاه و خان گفت پس
 چه باید کرد که بنده جوهر گفت سواران خود را تعیین باید ساخت دولت پادشاه
 قوی است و لشکر آنست که نوازند خوانند کرد و جلالت سبیل خویشیت چالایان و را
 بر اول و بعد شمشیر شد و بهتر بود و از این امر که از سواران و فرزند جوهر جمعیت
 از جای پادشاه و خان و بنده جوهر و سواران و پادشاه و فرزند سوار

بود که یلغار کردند و در صبح روز

از دست کشیدند و از میان

عظمت روی و او ایشان تمام فرمان خان که بان میان ایشان رسیده که
 که فرمان خان که باقیالکمال این دولت با او حضرت پادشاه افغانان دراز کرده
 وقع شیع سروران افغانان دستگیر شده و این کیفیت بحضرت پادشاه رسیده
 بعد معلوم و اطلاع حضرت پادشاه فرمودند که از غلامان این حضرت فتح دست
 تمام فتح از جانب حضرت خواهر شده و فرمان ولاری صادر شده اند که بکارشان
 پسندیده واقع شده و لکن نمی بین باید و افغانان که بدست شما آمده اند و بیدارید
 بعد از فتح هر چه حکم شود
 سرورانی بکنم با مقابل سرورند مانند حضرت پادشاه از بودند با سکنه
 بخان جنگ گشته که با سلطان بهادر و گجرات کرده بود و می بماند آن که
 بایشان غلظت به چنان کردند تندی بگفتند از تعین کردند تندی
 زده پس بدست سرور گشت در مراتب آید و همین فتح و طغفرت که نصر چین
 این بود و لیداران با حق و حق قدرت حدودت اقبالان و امر اسرار و امانی
 از ابتدا و اول مقدمه حضرت پادشاه و موز و خاندانان با و لاد و رت و سیم و
 خان و بزرگوار و الفی و الفی
 خان و بانجوم
 ح خان و انان و

ایشان به فرار و ناخانات بسیرم خان وید که سپاهیان یاق
 از قیامان است بر سر مکتب خود را محاذ داشت که فقه و علمه در آمد حضرت باو شاه بالای
 رسول الشمت باوید کار خویش و تالعات بود که این خزانان سپید حضرت باو شاه
 خود و دیگر ملی جنگید که خانان و حیات تیاک شد به بران خبر رسانیدند که
 خانان و حیات شد به تدریس رسانیدند و در کیمه و ارس حضرت باو شاه شهادت
 ابوالکلا و تروی یک شانرا حکم کرد ملکپا که اسکندری و در پی خانان بر شمع حقیقه
 سیانه که ما را بر تندر شاه ابوالکلا و تروی یک شانرا که و نند و عقب که
 بیدرت ندای لم نرا که یک طرفه بین گدا را شاه کند و شاه را گدا سازد و
 کامر آن حضرت باو روی و او صبح سعادت شاد بید و بر شکر طهر قرین حضرت باو شاه
 فتح و دریت خاد و اردا شد که قریح دولت سپیدام به نجی محمد علیه السلام
 به او باری بودی و او به نعت خود و بجانب کعبه رفت و در آنجا
 کرده است به غم شادی می تواند بود اگر کسی غمی به دست او بیاید
 به او تواند داشت و غمی درو عای شلمان باشی به کار خالی و به سازفت
 است و زندگانی و ای شادمان گوید به شمعان همه خلوت است
 خوشی و کاشانه
 میت بیرون رفت
 و نصرت کلام

شکر بر امان و ابرو و دست بخت و هر سبک بر هم که حضرت پادشاه سید جهان سینه
تیر و سینه تیر و دو و صد چاه سپید چاه من و اورد و تفک و تیر من سرب یک سینه
ابو الله که از آن مشاعر بسیار نوشته شده و لاجوی خاکسار جوهر بسیار که در دست
نداشتم قدر ترا اما اگر با حضرت پادشاه ایجا شویم انکه بداند هم شود و غارتش که به خاکم
بعد از این اسلحه و دیاق که در صدد سطرانده بسیار بیان قسمت کردند و موازی پادشاه
از ده کم در ابرو الله اعلم از ولایت پیش شاه ابو القاسم آمده بودند بجاکسار جوهر سینه
که این عنوان پادشاه را چه نوع اسلحه تمام کنیم و تغییر جوهر غرض کرد که هر واحد را یک یکان و یک
تیر و دو و صد نمایراوی باید و او که هم میان شاد کند و سوری که پیش نخواهد بود و با
برایشان کافیت شاه ابو القاسم گفت چه تقریر میجستند که مراوی اسلحه تمام بر کانی
این است که خود جوهر غرض کرد که هر واحد را یک نامی میباشد که اسلحه و غرض او را بر او چهل
ماهیان نامی دو و صد روزینه خوراک نماید که یکماه شصت تنگ باشد و شصت تنگ باشد
مازند تنگ و یکماه و بیاس و فوسار و این سخن پادشاه ابو القاسم پسندید و هر واحد را
بر یک سینه و کوچ که مقابل کند و ورشد و در وی کوچ میکرد و دورتر منزل اعوانه و کلمه
سکندر و غرض و سطرانده انکه و ابد با جاکسار

ابو القاسم و لایم و بود و خنایا پیر و

و بعضی این سخنهای است پادشاه و عالمان

اما اینچنان فکر نمایند و تعیین نرند

بنابرین حضرت باو شایسته از علایان و قدوسه جهانیان جلالت را بنام محمد که علیه السلام
و خانخانان برینان و بعضی از اشرافین فرمودند ایشان را بنامی که بر سر پادشاهان بود
که محمد علی پاشا بنو ابی جلال الدین محمد و فرزند خان محمد طاهر میر جوهر و همسرش که نامش
پسر شاه ابوالکلام بود و نه بهانه از اهل بداندند و شاهزاده علایان و خانخانان را امر کردند
و شاهزاده اسکندر و در این گروه بود و عرض حال امرایان که از شاه ابوالکلام حاجت داشتند
سبب از شاهزاده علایان و خانخانان بپوشیدند شاه ابوالکلام بجهت او از یک سو
در خبری این که سکندر و در این گروه با لکن در بر کرده بودیم و میگویم که زین کوه
بر اویم که یاران همه پیر شدند اما علایان که در صدد سلطه بر پادشاه و اهل خود را نشسته بود
علایان و خانخانان پیوسته اگر ایشان در میان بیجا نیکند معلوم شد که با سکندر
و الا بر چند مرد سپه کاران در صورت نیابت که میان که در امر او تفرق شدند و او
سپه کاران و دو کایه پسر شاه ابوالکلام بجای شاهزاده علایان و خانخانان نشست که این
از افسران خانان که دریم قصیده و مال را موجب ایشان اینست که هر که از وی سپاس کند
سپه کاران و درین کوه انداختیم و خود متوجه لاسور شدیم عرض داشت خانخانان بجهت
و در جوابی که از پسر شاه ابوالکلام که در این گروه کوه انداختند
علایان در این راه دریم و در جوابی که از
در راه رسید جوابی که او در مد که عرض داشت
بنمای این بجهت مع چند نوشته بود

[illegible]

4

کوهی در کوهستان پان کوهی که بر سر کوهستان پان کوهی

[illegible]

وغير ثوابه اعلم ان ربح الخمر لا يحتاج خلافة من غيره

محکم الدلائل و براہین علی حقیقت امام علی علیہ السلام

پنجت سلاوت

... 1990

